

بحث در آثار و افکار واحوال حافظ

تألیف قاسم غنی



انتشارات هرمس



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، شماره ۱۳۳۷ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

تألیف قاسم غنی

طرح جلد: واحد گرافیک هرمس

چاپ اول: ۱۳۸۶

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی: چاپ معاصر

همه حقوق محفوظ است.

غنی، قاسم، ۱۲۷۷-۱۳۳۱.

بحث در آثار و افکار و احوال حافظ / تألیف قاسم غنی؛ مقدمه به قلم محمد

قزوینی. - تهران: هرمس، ۱۳۸۶.

هشت + ۱۳۹۳ ص.

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیا [فهرست نویسی پیش از انتشار].

کتابنامه به صورت زیرنویس

۱. حافظ، شمس الدین محمد، ۷۹۲ ق. - نقد و تفسیر. ۲. فارس - تاریخ - قرن ۸ ق. ۳.

تصوف - تاریخ. ۴. تصوف - اصطلاحها و تعبیرها. الف. قزوینی، محمد، ۱۲۵۶-۱۳۳۸.

مقدمه نویسی. ب. عنوان.

۸۵/۱/۳۲

ب ۳ ۵۲۳۵/ع ۹۹

۱۷۱۴۲-۸۴م

۱۳۸۶

ISBN 978-964-363-306-6

شابک ۶-۲۰۶-۳۶۳-۹۶۴-۹۷۸

این کتاب با مشارکت و حمایت معاونت امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ و منتشر شده است.

فهرست

مقدمه	۱
مقدمه مؤلف کتاب	۱۷

جلد اول

تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم

سرگذشت خاندان چوبانیان	۸۵
خاندان اینجو و سلسله آل مظفر	۱۲۹
آل مظفر	۱۲۹
امیر مبارزالدین محمد	۱۳۶
[حمله امیر مبارزالدین محمد به فارس و محاصره شیراز]	۱۷۰
[گرفتاری و قتل شاه شیخ ابواسحاق]	۱۸۸
[گرفتاری و کور شدن امیر مبارزالدین]	۲۲۷
شاه شجاع	۲۷۰
[قتل خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عیار]	۲۷۸
[تسلط شاه محمود برادر شاه شجاع بر شیراز و ...]	۲۹۸
فتح‌نامه اصفهان	۳۲۹
[غلبه یافتن شاه شجاع به برادر خود شاه محمود و ...]	۳۳۸
[طغیان یهلوان اسد والی کرمان]	۳۶۵
[وفات شاه محمود برادر شاه شجاع در اصفهان]	۳۷۵
[عزیمت شاه شجاع به طرف تبریز و تسخیر آن ایالت]	۳۸۲

شش / بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

۴۰۵	مکتوب شاه شجاع در مرض مرگ به امیر تیمور گورکان
۴۰۸	اما مکتوبی که به سلطان احمد ایلکانی نوشت این است
۴۱۶	[دیوان شاه شجاع]
۴۴۳	[اشعار و مدایح خواجه حافظ درباره شاه شجاع]
۴۵۴	سلطان مجاهدالدین زین العابدین بن شاه شجاع
۴۶۲	[اشعار خواجه درباره نصرت الدین شاه یحیی]
۴۷۰	[توجه امیر تیمور به طرف اصفهان و فارس در هفتصد و هشتاد و نه]
۴۹۰	[تسلط شاه منصور بر شیراز]
۵۱۷	[توجه امیر تیمور در مرتبه دوم به فارس در سال هفتصد و نود و پنج]
۵۲۳	[کشته شدن آل مظفر به امر امیر تیمور و انقراض آن خانواده]
۵۴۰	خاتمه کتاب در انساب آل مظفر

جلد دوم

تاریخ تصوف در اسلام و تطورات و تحولات مختلفه آن از صدر اسلام تا عصر حافظ

۵۵۱	مقدمه
۵۵۸	منشأ تصوف، تاریخ آن، مناسبات تصوف با اسلام، ممیزات آن
۵۶۶	منشأ اسلامی تصوف
۵۷۲	مرحله اول: دوره صدر اسلام
۵۸۲	مرحله دوم: تصوف در قرن دوم هجری
۵۹۳	پیدا شدن کلمه «صوفی» و «متصوف» و اصل آن دو کلمه
۶۰۴	مرحله سوم: تصوف در قرن سوم و چهارم
۶۱۶	منابع غیر اسلامی تصوف
۶۲۲	دیانت مسیحی
۶۳۲	فلسفه نوافلاطونی
۶۴۸	عصر اول، عصر نظر در عالم خلقت
۶۴۸	عصر دوم، عصر نظر و بحث در خود انسان
۶۴۹	عصر سوم، عصر بحث منظم فلسفه
۷۰۸	حکمت اشراقی عرفای قبل از اسلام و عرفای مسیحیت
۷۱۲	عقاید بودایی و هندی و مانوی
۷۲۶	بازگشت به اصل موضوع، یعنی ظهور تصوف در اسلام
۷۵۰	تعریف تصوف
۷۶۴	طریقت

۷۷۲	اول - توبه
۷۸۶	مرشد یا ولی
۷۹۸	کرامات و خوارق عادات
۸۲۸	[دوم] - ذَرَع
۸۳۱	[سوم] - زهد
۸۳۳	[چهارم] - فقر
۸۴۱	[پنجم] - صبر
۸۴۵	[ششم] - توکل
۸۵۷	نَفَس
۸۷۲	[هفتم] - رضا
۸۷۸	احوال
۸۷۹	[حال] مراقبت
۸۸۲	[حال] قُرب
۸۸۵	حال محبت
۹۰۶	حال خوف و رجا
۹۰۶	حال خوف
۹۰۸	حال رجا
۹۱۰	حال شوق و حال اُنس
۹۱۴	حال اطمینان
۹۱۷	ذکر
۹۲۳	حال مشاهده
۹۳۳	فنا
۹۴۶	شماع
۹۶۳	حال یقین
۹۶۷	معرفت
۹۹۵	فِرَقِ مختلفه صوفیه تا اواسط قرن پنجم
۱۰۲۱	تصوّف از قرن پنجم تا عصر حافظ
۱۰۲۳	تصوّف در قرن پنجم
۱۰۲۰	تصوّف در قرن ششم
۱۰۵۲	تصوّف در قرن هفتم
۱۰۶۳	آثار ادبی صوفیه
۱۰۸۷	تألیفات صوفیه
۱۱۰۶	آثار منظوم صوفیه
۱۱۹۲	فرهنگ مصطلحات صوفیه

هشت / بحث در آثار و افکار و احوال حافظ

جلد سوم بحثی در تصوف

۱۲۱۵	 مقدمه
۱۲۲۵	 [درباره] دکتر [قاسم] غنی
۱۲۳۳	 از نامه آقای جمال زاده به ملکی خانم [قشقایی]
۱۲۳۵	 بحثی در تصوف
۱۲۳۵	 [فهرست مصطلحات]
۱۲۴۵	 فهرست مآخذ و مدارک جلد اول
۱۲۴۷	 فهرست مآخذ و مدارک جلد دوم
۱۲۴۹	 نمایه

مقدمه

به قلم حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی

قریب هجده سال قبل در اواسط سنه ۱۳۰۲ هجری شمسی (ژانویه ۱۹۲۴ میلادی) این جانب برای اولین بار با دوست فاضل ارجمند خود، آقای دکتر قاسم غنی مؤلف کتاب حاضر، در پاریس آشنایی پیدا کردم. آقای دکتر غنی که اکنون از طبای بسیار مشهور طهران می باشند و کمتر کسی است از اهالی طهران و مخصوصاً از طبقه خواص که ایشان را شناسد یا کمابیش با ایشان حشری نداشته باشد، در آن تاریخ که من ایشان را برای اولین مرتبه در پاریس دیدم جوانی بودند قریب العهد به فراغ از تحصیلات طبی و فقط پنج شش سالی بود که به اخذ تصدیق نامه درجه دکتری در طب از مدرسه امریکایی ها در بیروت نایل آمده بودند.

در همان مجلس اول آشنایی، من از هوش سرشار و ذوق سلیم و ذهن مستقیم و کنجکاوی عجیب ایشان در راه کسب معلومات و مخصوصاً اطلاعات ادبی و تاریخی که در ظاهر امر خارج از دایره تحصیلات خصوصی ایشان یعنی طب به نظر می آید بسیار تعجب کردم و بی اختیار مفتون این همه شوق و ولع و عطش ایشان در راه کسب معارف و تکمیل نفس گردیدم و خودم ابتدا به ساکن بدون اینکه از طرف ایشان اظهاری شود پیشنهاد کردم که اگر میل دارند ممکن است این جلسات مفاوضه را در مدت اقامتشان در پاریس متعدد و منظم نمایم؛ به این معنی که هفته ای یک بار، بدون اینکه هر دفعه قبلاً محتاج به تعیین وقت باشیم، در روزهای معین و ساعات معین یکدیگر را ملاقات و از هر دری با هم صحبت کنیم. ایشان نیز به طیب خاطر این پیشنهاد را پذیرفته، از آن به بعد در تمام مدت اقامت هجده ماهه ایشان در پاریس، منظمأ ابتدا هفته ای یک بار و بعدها هفته ای دو بار، یکی از ما به منزل دیگری رفته و هر دفعه چهار پنج ساعتی از هر مقوله و هر موضوعی با هم گفتگو می کردیم.

محور عمده صحبت‌های ما در این مجالس، غالباً مواضع ادبی و تاریخی و مذهبی و شعر و حکمت و عرفان و امثال این مباحث بود و از جمله خلاصه صحبت‌های یکی دو مجلس از این جلسات را برای اینکه خواننده را تصویری اجمالی از نوع مفاوضات ما به دست آید ذیلاً نقل می‌کنم:

یاد دارم که روزی صحبت از شعرای ایران به میان آمد. آقای دکتر غنی از من پرسیدند به عقیده شما بزرگترین شعرای فارسی زبان کیان‌اند. گفتم چنان که معلوم است شعر دارای دو عنصر است: یکی لفظ و دیگری معنی، و شاعر مقلد و استاد ماهر کسی است که مراعات هر دو جنبه لفظ و معنی را به حد اعتدال بنماید و در هیچ یک از آن دو، راه افراط یا تفریط نییماید؛ به این معنی که نه در جانب تحسین لفظ و تزئین عبارت، بیش از حد لزوم به استعمال صنایع لفظی بدیع از قبیل تجنیس و اشتقاق و شبه‌اشتقاق و ترصیع و تکریر و قلب و تصحیف و توشیح و سیاقه الاعداد و لزوم مالا یلزم و حروف عطل و منقوط و حروف متصل و منفصل و امثال ذلک، از اموری که به سرگرمیهای کودکان بیشتر شباهت دارد تا به شرایط فصاحت نظم و نثر اشخاص بالغ جدی^۱، پردازد و نه در تحسین جانب معنی به واسطه توغل در تخیلات باریک و مضامین پیچاپیچ و تشبیهات بسیار دقیق و اشارات بعید از افهام مورث تعقید کلام و تاریکی مطلب و اعمال فکرت مستمع برای حدس زدن معنی گردد (مانند اشعار شعرای معروف به «هندی»)، یا در اثر افراط در به کار بردن صنایع معنوی بدیع از قبیل مراعات‌النظیر و طباق و ابهام و ابهام و تفریع و استطراد و تلمیح و جمع و تقسیم و امثال ذلک موجبات سنگینی عبارت و خستگی و ملال طبع مستمع را فراهم سازد، چه پر واضح است که هر یک از این صنایع معنوی بدیع را که به تنهایی یا با یکی دو صنعت دیگر با مهارت

۱. در اروپا این نوع سرگرمیها و مشغولیتها را که ما با کمال طمطراق «صنایع لفظی بدیع» می‌نامیم فقط در روزنامه‌هایی که مخصوص اطفال و شاگردان مدارس است طرح می‌کنند و اطفال برای نیل به جایزه‌هایی که صاحبان جراید مذکوره برای حل آنها معین کرده‌اند با یکدیگر مسابقه نموده، اوقات فراغ خود را به جواب دادن به آن سؤالات می‌گذرانند و به هیچ وجه اشخاص بزرگ (یعنی از حیث سن) و جدی وقت خود را در اشتغال به این امور بچه‌گانه از قبیل جناس و قلب و تصحیف و ترصیع و توشیح و امثال ذلک تلف نمی‌کنند و اصلاً و ابداً این نوع بازیچه‌ها جزو صنایع بدیع و محسنات لفظی محسوب نمی‌شود و محال است که در هیچ نظامی یا نثری این قبیل طبع‌آزمایی‌ها دیده شود.

و استادی به کار برند باعث ملاححت کلام است ولی افراط و اکثار از آنها و مخصوصاً تراکم عده‌ای از آنها در بیت واحد یا در ابیات متقاربه موجب ظهور آثار نهایت تکلف و تعسف بر وجنات شعر و در نتیجه مورث کلال و ملال مخاطب خواهد بود.

جمع شعرای درجه اول زبان فارسی، اگر نیک در آثار ایشان تأمل کرده شود، واضح خواهد شد که کسانی بوده‌اند که علاوه بر استعداد ذاتی و طبع خداداد، این نکته را یعنی مراعات تعادل بین جنبه لفظ و معنی و عدم تجاوز به دو طرف افراط یا تفریط را در آن باب کاملاً رعایت کرده‌اند، ولی مع ذلک ایشان را به دو گروه به کلی متمایز از یکدیگر می‌توان تقسیم نمود:

گروه اول آنهایی‌اند که انشای ایشان به کلی ساده و طبیعی و بدون آرایش صوری و تزئین عبارت و دور از هر گونه تصنعی و تکلفی بوده است و پیرامون صنایع بدیع و تأنیفات شعری معمول متوسطین و متأخرین مطلقاً هیچ نگردیده‌اند یا کمتر گردیده‌اند مگر آن صنایعی که به کلی طبیعی و خود به خود آمده باشد، و مخصوصاً صنایع لفظی بدیع را از قبیل جناسات و اشتقاق و شبه‌اشتقاق و لزوم مالا یلزم و موازنه و ترصیع و قلب و تصحیف و نحو ذلک که می‌توان گفت مطلقاً و اصلاً در اشعار ایشان اثری از آنها به هیچ وجه من الوجوه یافت نمی‌شود مگر محض به نحو اتفاق و تصادف و بدون هیچ گونه قصدی و تعمدی از طرف ایشان (نظیر ورود صنعت قلب در آیه شریفه کل فی فلک که بدیهی است به کلی تصادفی صرف بحث است نه از روی تعمد به کار بردن صنعت مذکور). مثال نمایان این نوع از شعرا اولاً فردوسی و خیام و ناصر خسرو و مولانا جلال‌الدین رومی است، و دیگر غالب شعرای بسیار قدیم معاصر صفاریان و سامانیان و اوایل غزنویان مانند حنظله بادغیسی و فیروز مشرقی و ابوالمؤید بلخی و شهید بلخی و رودکی و ابو شکور بلخی و دقیقی و رابعه قزداری بلخی و ابو طاهر خسروانی و شاکر بخاری و لبیبی و زینتی علوی و عماره مروزی و منطقی رازی و کسایی مروزی و امثال آنان که بدبختانه بیشتر اشعار ایشان از میان رفته ولی از آنچه از ایشان در کتب تذکره و فرهنگها و بعضی کتب تواریخ باقی مانده، در کمال وضوح حدس می‌توان زد که همه از بزرگترین شعرای فحول درجه اول زبان فارسی و همه از این قبیل شعرا یعنی صاحبان انشای بسیار ساده طبیعی و دور از هر گونه تصنعات و آرایشهای متأخرین بوده‌اند و هر بیت مفردی که از ایشان در بطون فرهنگها و بعضی تذکره‌ها

باقی مانده و به دست ما رسیده، در کمال وضوح نمایان است که درّی است شاهوار و گوهری است آبدار و ذخیره‌ای است به غایت بزرگوار که از حسن اتفاق از حوادث زمانه تا کنون محفوظ مانده و به روزگار ما رسیده است.

و گروه دیگر که اکثریت عظیمه شعرای متوسطین و متأخرین را تشکیل می‌دهند کسانی‌اند که در عین اینکه جنبه تحسین معنی را به نحو اکمل رعایت نموده‌اند از استعمال تزیینات لفظی و صنایع بدیع به حد اعتدال نیز محترز نبوده‌اند و آن صنایع را بین دو طرف افراط و تفریط چنان با استادی و مهارت و بی تکلفی به کار برده‌اند که خواننده اصلاً در خود حس ادنی اعمال فکرتی و سعی و تلاشی در فهم معنی و درک مقصود نمی‌کند و بلکه در اغلب اوقات از غایت بی تکلفی شعر و استادی شاعر، خواننده معمولی حتی ملتفت وجود آن صنایع نیز در شعر نمی‌شود و دو نمونه بسیار بارز این نوع شعرا یکی سعدی و دیگری حافظ است.

و اغلب شعرای درجه اول زبان فارسی از قرن پنجم و ششم به بعد، الی زماننا هذا، از قبیل فرخی و عسجدی و عنصری و غضایری و منوچهری و مختاری و لامعی گرگانی و مسعود سعد سلمان و سنایی و معزّی و ادیب صابر و ابوالفرج رونی و انوری و سید حسن غزنوی و عمیق بخاری و خاقانی و ظهیر فاریابی و شرف‌الدین شفروه و جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی و پسر او کمال‌الدین اسماعیل و اثیر اخسیکتی و اثیر اومانی و شیخ عطار و سعدی و حافظ و جامی و امثالهم همه از همین طبقه شعرایند، منتها با کمابیش تفاوت درجات در رعایت نکات مذکوره در فوق.

پس از این تقریر، آقای دکتر غنی سؤال کردند که اگر فرضاً بخواهیم مابین این همه اساتید درجه اول از هر صنف و هر گروه از متقدمین و از متأخرین باز انتخاب کنیم و بزرگترین این همه بزرگان را در مقابل انظار جهانیان و ملل سایرہ نمایش دهیم کدامها را شما انتخاب می‌نمایید؟

گفتم جواب این سؤال قرنهایست که تقریباً به اتفاق آراء داده شده و این مسئله به کلی مفروغ عنه است و با وجود اختلاف امیال و اهواء ناس و تباین اغراض مردم در غالب امور، همه تقریباً در این مسئله متفق‌اند که بزرگترین شعرای فارسی زبان بعد از اسلام تا کنون (هر یک در نوع خاص خود) این شش نفرند: فردوسی و خیام و انوری و مولوی و سعدی و حافظ، و به عقیده این ضعیف می‌توان حکیم بزرگ ناصر خسرو را نیز با کمال اطمینان بر این شش نفر اضافه نمود؛ چه جمیع

خصوصیات و مزایا و هنرها و ممیزات فنی که آن شش نفر را در صف اول شعرای فارسی زبان قرار داده کاملاً و مین جمیع الوجوه در شخص ناصر خسرو نیز موجود است و هیچ تفاضلی و تفاوت درجه‌ای مابین او و ایشان از این حیثیات به نظر نمی‌آید وجود داشته باشد و فقط چیزی که در طی این قرون گذشته نام او را بر سر زبانها در عرض نام ایشان کمتر آورده و اندکی او را نسبت به ایشان در پرده خفا و خمول نگاه می‌داشته همانا بدون شک جنبه دعوت دینی و تبلیغ مذهبی اشعار اوست نسبت به طریقه اسماعیلیه و امامت مستنصر بالله، خلیفه فاطمی مصر، که از این لحاظ عموم مسلمین فارسی زبان، خواه شیعه اثناعشریه که از عهد صفویه به بعد اکثریت جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند و خواه اهل سنت و جماعت که تا عهد صفویه مذهب رسمی غالب سکنه این سرزمین بوده است از حفظ اشعار و تعاطی آثار و افکار او تا درجه‌ای محترز و مجتنب می‌بوده‌اند و عموماً نسبت به او تا اندازه‌ای به نظر سوء ظن می‌نگریسته‌اند، و اگر از این نکته بخصوص صرف نظر کنیم ناصر خسرو به عقیده این ضعیف هیچ دست کمی از اساتید شش گانه مذکور ندارد (ولی شاید حافظ را باید استثنا نماییم).

باز آقای دکتر غنی به کنجکاوی خود ادامه داده، گفتند اگر فرضاً یکی از ملل خارجه مثلاً انگلیس به ما پیشنهاد کنند که ما می‌خواهیم از هر یک از ملل روی زمین بزرگترین شاعر آنها را که به اتفاق آرای خودشان دارای این سمت باشد - ولی فقط یک نفر را، نه بیشتر - انتخاب کرده، مجسمه او را بریزیم و در مرکز باغ هایدپارک^۱ در شهر لندن نصب نماییم شما شخصاً کدام شاعر را مابین این شش نفر مذکور که به عقیده شما (و به عقیده اکثر مردم) اشعر شعرای ایران‌اند انتخاب خواهید کرد؟

جواب دادم به عقیده این جانب که باز گمان می‌کنم مطابق عقیده اکثریت عظیمه فضلالی ایرانی و همچنین فضلالی غیر ایرانی که یا فارسی می‌دانسته‌اند یا به واسطه ترجمه‌های خارجی با اشعار حافظ آشنایی پیدا کرده‌اند باشد، مابین جمیع شعرای درجه اول زبان فارسی که اسامی عده کثیری از ایشان را خدمت سرکار عرض کردم و اسامی بقیه را به مطالعه کتب تذکره و طبقات شعرا محول می‌کنم بدون هیچ استثناء، آن کسی که اشعار او مستجمع جمیع محاسن لفظی و معنوی شعر و جمیع

۱. هایدپارک از باغهای معروف لندن است و بسیار بزرگ و باصفا و گردشگاه عمومی اهالی آن شهر و در قسمت غربی لندن واقع است.

مزایای صوری و حقیقی کلام بلیغ و خود او افصح فصیحی اولین و آخرین و املح شعرای متقدمین و متأخرین است و نسبت به کلیه ستارگان قدر اول شعر در حکم آفتاب درخشان است نسبت به سایر نجوم آسمان، چنان که شاعر عرب گوید:

هی الشمس حسناً و التساء کواکب اذا طلعت لم یبد منهّن کوکب

بدون هیچ تردید و تأمل خواجه شمس الحق و الملة و الدین محمد حافظ شیرازی — قَدَسَ سِرُّهُ العزیز — است که شعر او در عذوبت و لطافت و طراوت و سلاست و ملاحیت و انسجام و مطبوعی و بی تکلفی به تصریح شاعر بزرگ قریب العصر با او، جامی^۱ در بهارستان، قریب به سرحد اعجاز است^۲ و وجود او نه فقط باعث افتخار ایرانیان بلکه مایه مباهات نوع بشر است و فی الحقیقه اگر هر چند گاهی در طی قرون و ادوار و تعاقب دُهور و اعصار، یکی از این وجودهای خارق العاده که مظهر الطاف رحمانی و مَهِیْط فیوضات روحانی و صفوت نوع انسانی اند از کتمِ عدم به عرصه وجود قدم ننهادندی و این دنیای تاریک زشت را به ظهور سراسر سرور و حُبور خود مزین و منور نساختندی و به افکار و آثار و اقوال و افعال و رفتار و کردار و گفتار خود نوع ضعیف انسان را مایه سلوئی و اُسوئی فراهم نساختندی، هر آینه، مرد خردمند را از زندگی در این غمگنده خراب آباد و معاشرت با ابائی لثام اوغاد این گندپیر عروس هزار داماد به کلی ننگ و عار بودی و عدم هزار بار او را از این وجود خوشتر نمودی و نوع بشر را از آلام و مصائب این دار پرمحن و کدر اصلاً و ابداً دلخوشی و سلوئی به دست نبودی.

۱. تولد جامی در سنه هشتصد و هفده و وفات حافظ در سنه هفتصد و نود و دو بوده، پس جامی فقط بیست و پنج سال بعد از وفات حافظ متولد شده و بسیاری از کسانی را که حافظ را دیده بوده اند دیده بوده، در بهارستان در شرح احوال کمال خجندی گوید: «و بعضی عارفان که به صحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده اند که صحبت شیخ به از شعری بود و شعر حافظ به از صحبت او».

۲. عین عبارت جامی این است: «حافظ شیرازی رحمه الله، اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب به سرحد اعجاز. غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی، حکم قصاید ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران و سلیقه شعر وی نزدیک است به سلیقه شعر نزاری قهستانی، اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است، به خلاف شعر وی، و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده اند.» (بهارستان جامی، در روضه ششم).

آقای دکتر غنی، یا از بابت حسن ظن بدون استحقاق نسبت به این جانب یا در اثر توافق سلیقه طرفین در این گونه مسائل، جمیع آوا و عقاید نگارنده را راجع به شعر و شعرا و تفاوت درجات ایشان و مخصوصاً در آنچه راجع به حافظ خدمت ایشان عرض کرده بودم کاملاً پسندیده، تصدیق کردند و در کلیه مطالب مذکوره صریحاً و واضحاً، نه از باب مجامله و مماشات دیدم که با من به کلی توافق عقیده دارند.

در جلسه بعد آقای دکتر غنی باز دنباله صحبتهای جلسه قبل را گرفته، فرمودند: در هفته گذشته صحبتهای شما همه از شعرای درجه اول بود. حال می خواهم بدانم عقیده شما در باب شعرای درجه دوم و سوم و هکذا به پایین چیست و کدامها از این شعرا را به عقیده شما شخص باید برای مطالعه و حفظ انتخاب نماید و کدامها را کنار بگذارد؟

جواب دادم اغراض و مقاصد در مطالعه اشعار شعرا به غایت مختلف است. برای بسیاری از اشخاص غرض اصلی از تتبع دواوین شعرا، نه جنبه ذوقی و حظ و تمتع از آن اشعار است بلکه مقصد عمده ایشان استفاده های دیگری است. مثلاً کسی که در صدد تألیف کتابی است در نحو و صرف زبان فارسی، یا کسی که مشغول تألیف فرهنگ جامع یا شواهدی است برای همان زبان^۱، یا کسی که دست به کار تألیف کتابی است در تاریخ ادبیات زبان فارسی، مقاصد این سه نفر از تتبع و تصفح دواوین شعرا، به ترتیب ذکری، یکی استفاده از فواید نحوی و صرفی مستنبط از آن اشعار است و دیگری جمع کردن شواهد برای ضبط الفاظ یا تثبیت معانی کلماتی که در فرهنگ خود فراهم آورده، و سومی اطلاع از درجات تحول زبان فارسی و تغییرات و تبدیلات عارضه بر آن زبان در طی قرون گذشته از عهد

۱. مانند دوست فاضل دانشمند ما آقای علی اکبر دهخدا — مُدُّ ظِلُّهُ الْعَالِی — که قریب سی سال است بدون فتور و توانی مشغول جمع آوری مواد فرهنگ جامعی هستند برای زبان فارسی با شواهد کثیره بسیار مفصلی متنوع مبسوط برای هر یک از معانی حقیقی یا مجازی هر کلمه و تاکنون متجاوز از یک میلیون ورقه یادداشت در این خصوص جمع کرده اند و اگر روزی ان شاء الله اسباب مساعدت نماید و این مسودات خارج از حد احصا مرتب شده و به پا کنویس مبدل گردد، بزرگترین و جامعترین و نفیس ترین فرهنگی از آن عمل خواهد آمد که از بعد از اسلام تاکنون برای زبان فارسی فراهم آورده شده است و گویا متجاوز از صد هزار بیت شعر ملقط از اغلب دواوین شعرای مشهور و غیر مشهور برای شواهد این فرهنگ عجیب جمع کرده اند.

طاهریان و صفاریان و سامانیان، الی یومنا هذا، و برای این اشخاص تفاوت درجات شعرایی که ایشان به اشعار ایشان استشهد می‌کنند فرقی نمی‌کند و همین قدر که آن اشعار از حیث صحت، یعنی از حیث مطابقت با قواعد صرفی و نحوی و لغوی زبان نقیصه‌ای نداشته باشد، یعنی آن شاعر مفروض، به کلی عامی بحیث بسیط جاهل به زبان خود نباشد، استشهد به اشعار ایشان برای منظوری که این مؤلفین تعقیب می‌کنند صحیح و مجاز و مصوب است، خواه آن شاعر از شعرای درجه اول باشد یا از شعرای درجه دوم و سوم الخ.

و به شرح ایضاً، کسی که مثلاً در صدد تذکرة الشعرایی است، این چنین شخصی لابد برای جمع‌آوری بعضی اطلاعات و معلومات راجع به بعضی شعرا مجبوراً به دواوین ایشان رجوع خواهد کرد تا پاره‌ای اشارات تاریخی راجع به اوضاع و احوال شاعر مفروض و ممدوحین او و عصر او و محل نشو و نمای او و غیر ذلک از جزئیات به دست بیاورد؛ چنان که بسیاری از مستشرقین اروپایی در خصوص بعضی شعرای فارسی‌زبان این کار را کرده‌اند، مثلاً «نولدکه» آلمانی راجع به فردوسی، و «ایته» آلمانی راجع به رودکی و کسایی، و «ژوکوفسکی» روسی راجع به انوری، و مرحوم «ادوارد براون» انگلیسی راجع به ناصر خسرو، و «خانیکوف» روسی راجع به خاقانی، و جمع کثیری از ایشان راجع به خیام، و خود نگارنده این سطور راجع به مسعود سعد سلمان و شیخ عطار و غیر آن دو. برای چنین کسان نیز تفاوت درجه شعرای منظور ایشان در رتبه واضح است که به هیچ وجه فرقی و تفاوتی نمی‌کند، چه غرض اصلی ایشان مجرد جمع اطلاعات تاریخی و رجالی است راجع به آن شعرا، نه خوبی و بدی اشعار ایشان.

و همچنین مورخی که به بعضی از منظومه‌های تاریخی از قبیل منظومه شمس الدین کاشانی در تاریخ سلطان اولجایتو خداپسند^۱، یا شهنشاهنامه احمد تبریزی در تاریخ مغول از چنگیزخان تا ابوسعید^۲ یا ظفرنامه حمدالله مستوفی در تاریخ عرب و ایران و مغول محتوی بر هفتاد و پنج هزار بیت در بحر متقارب^۳، یا تیمورنامه هانفی در تاریخ امیر تیمور گورکان، و سایر منظومه‌هایی از این قبیل رجوع می‌نماید واضح است که غرض او از این کار فقط استفاده تاریخی است و کاری به خوبی و بدی آن اشعار

۱. رجوع شود به فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس. تألیف ادگار بلوشه، ج ۳، ص ۱۸۰.

۲. رجوع شود به ذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیه، تألیف ریو، ص ۱۳۵.

۳. رجوع شود به همان ذیل مذکور از ریو، ص ۱۷۴-۱۷۲.

ندارد و برای او نیز تفاوت رتبه شعرائ صاحبان آن منظومه‌ها اصلاً و ابداً هیچ اهمیتی ندارد. مثل همان ظفرنامه مشارالیه حمدالله مستوفی که اشعار کتاب مزبور از حیث شعریت چندان قابل ملاحظه نیست بلکه بسیار سست و ضعیف نیز به نظر می‌آید ولی مع‌ذلک از حیث موضوع، یعنی از لحاظ جنبه تاریخی، کتاب مزبور، بخصوص قسمت اخیر آن که عبارت است از بیست و پنج هزار بیت در تاریخ مغول، چون خود مؤلف معاصر این سلسله سلاطین بوده است عدیم‌النظیر و حائز اهمیت فوق‌العاده‌ای است.

و همچنین است حال کسی که غرض او از تتبع دواوین شعرا مثلاً جمع کردن اسامی حیوانات یا نباتات یا گله‌هاست یا جمع کردن اسامی امراض، یا اسامی آوازه‌ها و آلات موسیقی، یا اسامی صور آسمانی و ستارگان و غیره و برای اطلاع از اصطلاحات علوم و فنون حیوان‌شناسی یا گیاه‌شناسی یا طب یا موسیقی یا نجوم و غیر ذلک در ادوار مختلفه تاریخ و سایر مقاصد و اغراض از این قبیلها که نهایت ندارد. برای این چنین اشخاص نیز بدیهی است که خوبی و بدی آن اشعار و تفاوت درجات آن شعرا در نقص و کمال اصلاً و ابداً اهمیتی ندارد و به هیچ وجه فرقی به حال ایشان نمی‌کند.

ولی اگر غرض شخص از مطالعه دواوین شعرا، خود اشعار باشد از لحاظ شعریت آنها، یعنی غرض اصلی او حفظ روحانی و ذوق و حال و تمتع از حسن و لطف و زیبایی خود آن اشعار باشد، نه نکات فرعی ثانوی سابق‌الذکر. در این صورت عقیده این جانب این است که چون عمر کوتاه است و علوم و فنون و صنایع زیبا و صنایع عملی و سایر حاجیات و کمالیات انسان بسیار مفصل و باعرض و طول است و استفاده از جمیع اصول و فروع و شعب متکثره متنوعه آن علوم و فنون و صنایع برای انسان معمولی در این عمرهای عادی امکان‌پذیر نیست چنان‌که آن حکیم گفت: العمر قصیر و الصناعة طویلة فخذ الاله منها فالاهم، و از طرف دیگر چون اشعار این‌گونه شعرائ درجه دوم و سوم الخ که محل گفتگوی ماست فاقد هر گونه حسن و زیبایی و لطف و رونق است و بجز تزئینات لفظی و آرایشهای صوری ظاهری سطحی که از ورای آنها هیچ فایده‌ای یا حظی و لذتی و تمتعی به چنگ خواننده نمی‌آید و جز طمطراق الفاظ فارغ از هر گونه معانی جدی و عاری از هر نوع لطایف معنوی و نکات فلسفی و حکمی و عرفانی و ذوقی و نحو ذلک از مقاصد شعرائ فحول هیچ چیز دیگری نیست. چنان‌که سعدی گوید:

هان تا سیر نیفکنی از حمله فصیح
 کورا جز این میالغه مستعار نیست
 دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی
 بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

پس بنابراین، انسان عاقل که قدر وقت را می داند، نباید این دقایق کوتاه عمر خود را که هیچ عوضی و بدلی برای آن متصور نیست در چیزهایی صرف نماید که حائز درجه اول از اهمیت یا فایده یا لطف و زیبایی نباشد و اگر این اصل را مسلم داشت پس نباید در جایی که آثار و افکار و اشعار امثال رودکی و دقیقی و فردوسی و عنصری و فرخی و منوچهری و ناصر خسرو و خیام و معری و سنایی و انوری و خاقانی و ظهیر فاریابی و جلال الدین رومی و سعدی و حافظ و نظرای ایشان از بزرگترین شعرای درجه اول در میان است اوقات گرانبهای خود را که مثل برق خاطف گذرنده است در مطالعه با بحث و تحقیق و کاوش در اشعار شعرایی مانند ازرقی و رشید و طواط و فریدالدین احوال و نجیب الدین جریادقانی و قوامی گنجه ای و بدر جاجرمی و مجد همگر و امامی هروی و خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و امثال ایشان از شعرای درجه دوم و سوم به پایین یا اشعار شعرای دوره صفویه که بزرگترین دوره انحطاط ادبی ایران است از قبیل عرفی شیرازی و محتشم کاشی و صائب تبریزی و کلیم کاشی و طالب آملی و وحید قزوینی و صدها امثال ایشان که تذکرة های متأخرین مانند تذکرة طاهر نصرآبادی و غیره مشحون از اسامی مجهول ایشان و اشعار سخیف خنک بی طعم و بوی بی حلاوت بی روح ایشان است بیهوده تلف نماید.

بنابراین مقدمات، پس اگر شخص فی الواقع دارای ذوق ادبی و شعری و همتی عالی و شعر دوست و شعر فهم است و میل دارد که از مطالعه اشعار بهترین شعرای زبان فارسی متمتع گردد، یعنی قصد او از این امر فقط حظ نفسانی و لذت روحانی و ذوق و وجد و حال است نه استفاده های دیگر. که در سابق بدان اشاره شد، این چنین کسی به عقیده این ضعیف باید بدون تردید و بدون تذبذب فقط و منحصرأ به مطالعه دواوین بزرگترین شعرای درجه اول زبان فارسی که حائز حسن بی متها و زیبایی و لطف درجه اعلا و اقصی اند اقتصار نماید و از تنبع دواوین شعرای درجه دوم و سوم الخ، یعنی از تماشای حسن ناتمام و زیباییهای خام، تا چه رسد به زشتیهای صرف و سخافتهای محض، مطلقاً صرف نظر نماید و به هیچ

وجه پیرامون آنها نگردد و در این باب دستور العمل مولانا جلال الدین رومی را کار بندد که فرموده:

من بنده خوبانم هر چند بدم گویند با زشت نیامیزم هر چند گنند نیکی

این بود نمونه‌ای از یکی دو مجلس از مجالس صحبت‌های هفتگی ما که چون ربط مستقیمی با موضوع کتاب حاضر داشت تا آنجا که در خاطر مانده بود در اینجا ایراد کرده آمد نا چنان که در فوق گفته شد تصویری اجمالی از نوع صحبت‌های ما به دست آید. و نا گفته نماند که آقای دکتر غنی چون عمده تحصیلات طبی ایشان در مدت شش یا هفت سال تمام در یکی از مراکز مهم بلاد عربی زبان یعنی در بیروت انجام یافته بوده، به این مناسبت زبان عربی را بسیار خوب می‌دانستند و از ادبیات آن زبان تا درجه کافی مستحضر بودند و لهذا از برکت این زبان وسیع علمی ادبی کثیر الانتشار (که بیش از هزار و سیصد سال است به توسط هزارها از علمای بزرگ و نویسندگان و شعرا و مؤلفین، ورزیده و حلاجی و نرم شده و قابل هر گونه تصریفی و اشتقاقی و دارای هر گونه اصطلاحات علمی و ادبی و فنی گردیده و در تمام این مدت متمادی یگانه زبان علمی بین المللی جمیع بلاد مسکونی مسلمین از حدود شرقی هندالی اقصای بلاد مغرب و آسیای مرکزی و اروپای شرقی بوده و هنوز نیز این رتبه را در اغلب بلاد اسلام از دست نداده است) حسن کنجکاوی برای مباحث ادبی در ایشان فوق العاده تحریک شده بود و گمان می‌کنم این اندازه تمایل شدیدی که ایشان همواره نسبت به ادبیات و ذوقیات از خودشان نشان می‌دادند بدون شک به علاوه استعداد ذاتی و قابلیت فطری معلول همین علت بوده است لا غیر.

باری، این جانب از مشاهدۀ این همه شوق و شغف و ولع مفرط ایشان به این قبیل مسائل، از همان وقت حدس می‌زدم که در آینده اگر اسباب مساعدت نماید و با عویقی خارج از اختیار انسان که غالباً در طی دورۀ زندگی برای شخص روی می‌دهد و او را از پیروی تمایلات فطری خود منحرف می‌نماید مصادف نشوند، ایشان با وجود اشتغال به صنعت طب که متن کار ایشان است از به کار انداختن استعداد ادبی خود نیز حتماً دست برنخواهند داشت و چون از همان اوقات بحیوۀ جوانی، ایشان را به طرز خاصی مفتون افکار و اشعار حافظ و طرز فلسفه او و نوع خیالات او و تصور او از این دنیایی که ما همه در آن زندگی می‌کنیم به جا آورده بودم تقریباً پیش‌بینی می‌کردم که اولین قدم ایشان در راه مساعی ادبی شاید

این خواهد بود که گوشه‌ای از این پرده ضخیمی را که از عصر حافظ تا کنون بر روی اوضاع و احوال او و محیطی که وی در آن نشو و نما کرده و تاریخ عصری که این چنین وجود خارق‌العاده را به عمل آورده و ملوک و حکامی که وی در عهد امارت ایشان ظهور نموده و شهرت عالمگیر به هم رسانیده افکنده شده است بردارند و تحقیق بیشتری و تتبع عمیق‌تری در این گونه مسائل که همه‌کس با نهایت اشتیاق به اطلاع از آنها مایل است ولی تاکنون کسی «گمانتبعی و یلیق» به کشف قناع آنها موفق نگردیده و به اشباع و تفصیل در این مباحث غوری نکرده و جمیع مدارک ممکنه را در این خصوصها به نحو استقصا تتبع ننموده، ایشان شاید موفق شوند که این کار را انجام دهند.

آقای دکتر غنی در آذرماه ۱۳۰۷ هجری شمسی (نوامبر ۱۹۲۸) از سفر دوم خود به پاریس به ایران مراجعت کردند و به واسطه اشکالاتی که اهالی ایران به علل معلوم الحال در این بیست سال اخیر در مکاتبه با خارج داشتند تقریباً مکاتبه مابین ما منقطع شد و جز ندرتاً بعضی نامه‌های بسیار مختصر احوالپرسی و نحو ذلک مابین ما رد و بدل نمی‌شد و من دیگر به طور مستقیم چندان اطلاعی از احوال و اوضاع ایشان نداشتم تا آنکه در اواخر شهریور ۱۳۱۸ هجری شمسی (اواخر سپتامبر ۱۹۳۹) به واسطه ظهور جنگ در اروپا و صعوبت اقامت امثال ما خارجیه در آن صفحات، این جانب از پاریس به وطن مألوف یعنی طهران معاودت کردم و پس از ده سال انقطاع روابط، باز به ملاقات آقای دکتر غنی محظوظ شدم و با تعجب به رأی‌العین دیدم که اغلب پیش‌بینی‌هایی که من در ده سال قبل در پاریس در حق ایشان می‌کردم به حکم «أَفَالُ غُلَى مَا جَرَى» صورت خارجی به خود گرفته و از عالم حدس و تخمین به حَبَرِ فعلیت و یقین درآمده و تمایل فطری ایشان به ذوقیات، ایشان را در این مدت آسوده نگذارده و اولین شاخ و برگ و ثمره خود را به ظهور آورده است. نخستین قدمی که در این راه دیدم ایشان برداشته بودند ترجمه و طبع دو داستان معروف نویسنده مشهور فرانسه آناتول فرانس بود که در کمال خوبی با انشای روان منجم و به کلی عاری از جمیع این سخافتهای اختراعی این سنوات اخیر، به اضافه حواشی و توضیحات بسیار مفید، از عهده آن برآمده بودند: یکی داستان طایس که از شاهکارهای مشهور نویسنده فرانسوی مزبور است و مکرر در اپرای پاریس به معرض نمایش گذاشته شده و دیگری داستان عصیان فرشتگان.

و دومین عمل بسیار مفید مهمی که دیدم ایشان مدنهادست دست به کار تهیه آن شده ولی هنوز به اتمام نرسانیده‌اند همان چیزی است که سابق نیز به آن اشاره کردم و سالها بود امید انجام این عمل را از ایشان داشتم یعنی تحقیق دقیق در آثار و اشعار و احوال حافظ و تاریخ کامل مفصل مبسوط فارس و نواحی مجاوره در قرن هشتم که قرن حافظ است و کلیه اطلاعات و معلومات و توضیحات دیگری که در خصوص حافظ می‌توان به دست آورد. وقتی که وارد طهران شدم دیدم آقای دکتر غنی سالیان دراز است که در جمیع مواضع مذکوره تتبع تام کامل دقیق نموده و کلیه مدارک خطی و چاپی راجع به این مباحث را که در طهران دسترسی به آنها کمابیش ممکن است با نهایت دقت استقصا کرده‌اند و کوچکترین مسئله‌ای را که به نحوی از آنها، از نزدیک یا دور، با حافظ تماسی داشته یا ممکن است تماسی داشته باشد جستجو و تفحص کرده و به قدر مقدور روشن ساخته‌اند و تاریخ مشروح مفصل ملوک و حکام معاصر حافظ را در فارس و مضافات، از قبیل آل اینجو و آل مظفر و امرا و وزرای ایشان که بسیاری از ایشان ممدوحین حافظ نیز بوده‌اند از جمیع مأخذ ممکنه متفرقه، که عدّه کثیری از آنها نسخ خطی بسیار نایاب می‌باشد،^۱ در یک جا جمع آورده‌اند و اغلب قصاید و غزلیاتی را که حافظ در مدح ملوک و امرا و وزرای مذکور سروده، یا در آنها اشاره به بعضی از وقایع تاریخی

۱. از قبیل مجمع فصیح خوافی، و تاریخ آل مظفر از حافظ ابرو، و تاریخ سرپردازان و تاریخ طغا تیمور و تاریخ آل کرت و جغرافیای تاریخی، همه از همان مؤلف، و تاریخ آل مظفر موسوم به مواهب الهی از معین‌الدین یزدی، و مطلع السعدین عبدالرزاق سمرقندی، و جامع التواریخ حسنی، تألیف حسن بن شهاب‌الدین حسین بن تاج‌الدین یزدی معروف به ابن شهاب یزدی در سنه هشتصد و پنجاه و پنج. نسخه مورخه هشتصد و هشتاد که نسخه منحصر به فردی از آن در کتابخانه ملی طهران محفوظ است، و دیگر بعضی جنگها و مجامیع خطی قدیمی منحصر به فرد، مانند جنگی بسیار عظیم‌الحجم متعلق به جناب آقای حاج سید نصر الله تقوی — مَدَّ ظِلُّهُ الْعَالِی — که در حدود هشتصد و بیست و سه هجری در شمال بین‌النهرین و ظاهراً در ماردین به توسط شخصی موسوم به عبدالحی جمع شده و گویا به خط مؤلف است، و جنگ دیگر که به اهتمام تاج‌الدین احمد وزیر در سنه هفتصد و هشتاد و دو فراهم آورده شده. به این معنی که اغلب فضلا و علمای معاصر او به خواهش او چیزی به خط خود در آن جنگ نوشته‌اند و نسخه منحصر به فرد آن در کتابخانه بلدیة اصفهان محفوظ است، و جنگی دیگر که عبارت است از منشآت یکی از نویسندگان معاصر آل اینجو موسوم به جلال‌الدین فریدون عکاشه، مورخه هفتصد و هشتاد و شش، متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی طهران، و غیره و غیره.

عصر خود نموده، همچنین غزلهایی که بعضی شعرای معاصر حافظ در استقبال غزلهای او ساخته‌اند یا برعکس غزلهایی که خود حافظ به استقبال بعضی شعرای متقدمین یا معاصرین خود انشا نموده، جمیع این اشعار و قصاید و غزلیات را برای اینکه خواننده در هر قدم محتاج به رجوع به دواوین مختلفه شعرای متفرقه که اغلب دواوین آنها بسیار کمیاب بلکه نایاب است نشود، آقای دکتر غنی در این کتاب به تمامها و کمالها نقل کرده‌اند. و همچنین تاریخ ظهور تصوف در ایران و اصول و منابع آن و تحولات آن و سیر تاریخی آن تا عصر حافظ و بالأخره شرح احوال بسیار مفصل مبسوط خود حافظ را با تمام جزئیات و تفصیل و کیفیات آن، جمیع این مواضع را تا آنجا که وسع و مقدور ایشان بوده و از مدارک حاضره در طهران استفاده راجع به آنها امکان داشته از مدهای مدید به این طرف با نهایت صبر و حوصله و پشتکار، تحقیق و تفتیش و تنقیب نموده و یادداشتها و مسودات و مواد فوق‌العاده زیادی در این خصوصها جمع کرده‌اند که پاکنویس مجموع آن مواد و مسودات تا آنجا که من دیده‌ام و تخمین می‌توانم بزنم گویا متجاوز از سه هزار صفحه به قطع صفحات کتاب حاضر خواهد شد و مجموع این مباحث و تحقیقات را به طبق طرحی که قبلاً برای خود تنظیم نموده‌اند خیال دارند در تألیفی عجائلاً در ضمن سه مجلد که عنوان عام مجموع آنها بحث در آثار و افکار و احوال حافظ خواهد بود و عنوان مجلد اول از آنها که عبارت است از همین کتاب حاضر مطبوع: تاریخ عصر حافظ یا تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم، و عنوان مجلد دوم: تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره، و عنوان مجلد سوم: شرح حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او (ولی ممکن است که به واسطه علاوه کردن بعضی ضمایم و اضافات و متممات که خیال دارند بر سه مجلد اصلی مذکور الحاق نمایند عده مجموع مجلدات به پنج یا شش مجلد بالغ گردد) مرتب نموده و ان شاء الله به طبع رسانند.

و اگر مواعی خارجی پیش نیاید و آقای غنی ان شاء الله تعالی به اتمام باقی این مجلدات تألیف نفیس موفق گردند، بدون هیچ شک و شبهه خدمت بسیار شایان نمایانی به ادبیات زبان فارسی عموماً و به آثار و افکار و اشعار خواجه بزرگوار — قدس الله روحه و اَوْصَلَ قُتُوحَهُ — خصوصاً، از خود به یادگار گذارده خواهند بود و هواخواهان روزافزون بی‌حد و مرز این نابغه نوع بشر را غریق احسان و رهین شکر

و امتنان خود خواهند نمود. از خداوند متعال مسئلت می‌نماییم که توفیق اتمام مجلّدهات دیگر این کتاب نفیس مفید مُتَمِّع دلکش را به ایشان کرامت فرماید و وسایل تسهیل عمل را از هر جهت برای ایشان فراهم کند، بِمَنَّة و کَرَمِه.

و ناگفته نگذاریم که با وجود کثرت دقت و اهتمام آقای دکتر غنی در تصحیح این مجلّد اول، باز ظاهراً در نتیجه کثرت اشتغال و ضیق مجال و نداشتن وقت وسیع کافی برای معاینه دقیق اجزای نمونه مطبوعه و مقابله جمیع سطور و کلمات آنها حرفاً به حرف با پانویس اصلی خودشان بعضی اغلاط و تحریفات و اشتباهات جزئی که اغلب اغلاط مطبعی است و بعضی دیگر اغلاط مدارک و مأخذی است که ایشان از آن نقل کرده‌اند در بعضی مواضع این مجلّد روی داده است که اِنْ شَاءَ اللهُ همه آنها را در غلطنامه آخر کتاب تصحیح خواهند نمود تا نفع این تألیف اَتَمّ و فایده آن اعم گردد و حق این کتاب نفیس که نتیجه زحمات چندین مدت متعادی است ادا شده باشد.

به پایان رسید مقدمه عید ضعیف محمد بن عبدالوهاب قزوینی بر مجلّد اول از کتاب بحث در آثار و افکار و احوال حافظ تألیف دوست فاضل ارجمند خود آقای دکتر قاسم غنی - مُدُّ ظِلُّهُ الْعَالِی - در روز سه‌شنبه، دهم شهریورماه سنه ۱۳۲۱ هجری شمسی مطابق با هجدهم شهر شعبان سنه ۱۳۶۱ هجری قمری در قریه حصار بوعلی از قرای شیران، حومه طهران.

www.ketab.ir

مقدمه مؤلف کتاب

مقصود اصلی از این کتاب، بحث در آثار و افکار و احوال حافظ است و به این جهت لازم است که از حیات فردی او و حیات اجتماعی و تاریخ اوضاع و احوال سیاسی و ادبی عصر او نیز بحث کنیم زیرا افکار و آثار هر کسی ساخته حیات فردی و حیات اجتماعی عصر اوست.

غالباً اشخاص نزدیک‌بین و آنهایی که به طور سطحی به آثار ادبی می‌نگرند چنان می‌پندارند که نویسنده، بر حسب تصادف و اتفاق و بدون علل و شروط معین اثر صنعتی و ادبی به وجود می‌آورد و پیدایش شاهکار صنعتی را یک چیز شخصی می‌دانند و همچنین گیرش و شیفته‌گی مردم را به آن اثر صنعتی و ادبی، امر تابع سلیقه فردی می‌پندارند؛ به عبارت آخری امور صنعتی و ادبی را تابع قوانین ثابت نمی‌شمرند بلکه به قول «هیپولیت تن» چنان می‌پندارند که در حکم نسیمی است که به حکم تصادف و اتفاق وزیده است، در حالی که وزن نسیم هم تابع قوانین و مقرراتی است معین و محقق و باید کوشید و دقت کرد و آن قوانین و مقررات را پیدا کرد.

هر نویسنده و هر شاعر و به طور کلی هر فردی در هر عصری و به هر شکلی که زندگانی می‌کند از تأثیر آن عصر و آن شکل زندگانی بیرون نیست بلکه خود او و آثار و افکار و احوال او معلول یک سلسله علل هستند که غالباً خود انسان نفوذ و سلطه‌ای بر آن علل ندارد. به طوری که می‌توان گفت که حرکت تاریخی حرکت جبری است که تأثیر اختیار در آن بسیار محدود است، به این معنی که اشکال مختلفه حیات اجتماعی و حیات افرادی که جامعه از آن تشکیل می‌یابد نتیجه تأثیر علل و اسبابی است که از اختیار انسان خارج است.

پاره‌ای از این علتهای مادی هستند و پاره‌ای معنوی. مثلاً هوای لطیف شیراز و صفای آب رکن آباد و زیبایی گلگشت مصلا در فصل بهار جزء علل مادی هستند که در پرورش قریحه و ذوق حافظ و امثال او دخالت دارند و همچنین آشفته‌گی اوضاع

و تحولات پیاپی و گرمی بازار ربا و انقطاع خیرات و مبرات و جهل و خشونت مردم، همه اینها یا عکس اینها بدون شبهه در الهامات و طرز افکار و آثار شاعر مؤثرند. علاوه بر اینها عوامل وراثتی نیز به نوبه خود بسیار مهم بلکه بزرگترین عوامل است. به این معنی که صفا و لطف آب و هوا و مناظر زیبای شیراز، هر شیرازی را خواجه حافظ نمی‌کند و مشاهده و مطالعه اوضاع و احوال عصر در هر بیننده‌ای همان تأثیر عمیقی را که در شخص حکیم روشن‌بین و صاحب‌نظری می‌نماید، به وجود نمی‌آورد بلکه قبول خاطرات و لطف سخن خداداد است و حافظ شدن موهبتی است که باید از دیوان فطرت رسیده باشد.

به حکم تجارب علمی نمی‌توان فردی [را] تصور کرد که مستقل از این‌گونه مؤثرات زندگانی کرده باشد. به قول اهل علم، تصادف و اتفاق محال است. هر چیزی در دنیا از جهتی نتیجه و از جهت دیگر علت است، به این معنی که نتیجه علت یا عللی است که مسبوق بر آن بوده و مقدمه است برای آثاری که بعد از آن پیدا خواهد شد و اگر چنین نبود سبب و ربطی بین قدیم و جدید وجود نمی‌داشت.

در هنرهای زیبا، هر اثری جزئی است از یک کل که برای شناختن آن اثر، اول شناختن آن کل لازم است، به این معنی که یک قطعه شعر یا یک پرده نقاشی یا یک مجسمه هر یک از اینها قسمتی است از یک مجموعه، یعنی مجموعه آثار آن هنرمند که مؤلف این اثر است.

واضح است که آثار مختلف یک مؤلف همه با هم خویشاوندی و قرابت دارند و مانند دختران یک پدر به طور نمایانی شبیه یکدیگرند. هر مؤلفی سبکی خاص خود دارد که در همه آثارش نمایان است؛ اگر نقاش است رنگی مخصوص کار می‌کند، پررنگی یا کمرنگی خاصی را می‌پسندد، کیفیت مخصوصی به رنگ‌آمیزی می‌دهد، در انتخاب سرمشق، در طرز ترکیب و در طریقه اجرای کار خود خصوصیتی دارد؛ اگر نویسنده است در انتخاب اشخاص خود، در کیفیت بند و بستهای قصه خود، در طرز ختم داستان خود و همچنین در طرز انشاء و استعمال لغات دارای سلیقه مخصوص به خود می‌باشد. به همین جهت است که اهل خبره و بصیرت آثار بی‌امضای اساتید را تقریباً می‌توانند تشخیص بدهند و حتی می‌توانند بگویند این اثر متعلق به کدام دوره از ادوار حیاتی مؤلف است. و این اولین حسابی است که درباره اثر هر مؤلفی باید به کار برده شود.

علاوه بر این، مجموعه دیگری است که این مؤلف جزء آن محسوب می‌شود. این مجموعه که بزرگتر از مجموعه شخصی آن مؤلف است عبارت است از مکتبی که در عصر و کشور مؤلف بوده و این مؤلف فردی از آن خانواده محسوب می‌شود. مثلاً شکسپیر که در بادی نظر تصور می‌شود خارقه بوده است، بی‌سابقه و مانند سنگی که از آسمان افتاده باشد ناگهان ظاهر شده، چنین نیست بلکه در عصر و در کشور او درام‌نویسان دیگر بوده‌اند که همه همان سبک و همان روش را داشته‌اند، مانند ویستر و فرد و ماسینگر و مارلو و بن جونسون و امثال آنها.

روبنس را تصور می‌کنیم که یک نقاش منحصر به فرد و بی‌سابقه بوده است ولی وقتی در بلژیک تابلوهای کلیساهای بروکسل و آنورس و بروژ و گان را می‌بینیم می‌فهمیم که در عصر روبنس یک عده نقاش بوده‌اند که همه همین ذوق را داشته‌اند و در میان همه اختلافات ظاهری، یک وجه جمع و مابه‌الاشتراکی با هم دارند. بنابراین برای مطالعه و تحقیق در باب هنر روبنس لازم است که این مجموعه بزرگ را، یعنی مکتب نقاشان عصر و کشور او را در نظر بگیریم. این است قدم دوم.

کار سومی که باید کرد آن است که محیط عمومی یعنی اوضاع و احوال مردم عصر مؤلف را تحقیق کنیم زیرا ذوق و سلیقه هر مؤلفی و هنرمندی با ذوق و سلیقه عمومی آن عصر ارتباط تمام دارد. فید یاس و اپیکتوس نمونه مردم عصر خود بوده‌اند و از جنس همان آزاد مردان بوده‌اند که در ورزش خانه‌ها با بدنهای عریان به پرورش و زیبایی اندام می‌پرداخته‌اند و در میدانهای عمومی در مصالح کشور رأی می‌زده‌اند.

در اسپانیا از قرن شانزدهم تا نیمه قرن هفدهم دوره عظمت هنرمندی بوده است و نقاشها و شعرای بزرگ همه در آن دوره به ظهور رسیدند زیرا در این دوره همه مردم به متعهدارجه، شور جنگجویی و دلاوری و جهانگیری و حرارت مذهبی داشتند، چنان که در تواریخ دیده می‌شود و بسیاری از شعرای این دوره خود از جنگجویان و پهلوانان این جنگها بوده‌اند.

پس باید برای شناختن هر اثری و هر مؤلفی حالت عمومی و ذوق و اخلاق مردم آن عصر را هم در نظر گرفت.

صنایع و آداب با ظهور یک حالت روحی عمومی به ظهور می‌آید و با زوال آن زایل می‌شود. مثلاً در یونان فن تراژدی در زمان جنگ با ایران و فتح یونانی‌ها پیدا

شد و بعد بر اثر شکست یونانی‌ها از مقدونیه و انحطاط روح حماسی یونان از میان رفت.

وضع نشو و نمای صنایع و آداب، مثل نشو و نمای گیاهها، تابع محیط است. وقتی که از یک منطقه جنوبی به طرف شمال سیر می‌کنیم ملاحظه می‌شود که بر حسب اختلاف مناطق چقدر گیاهها مختلف می‌شوند؛ اول درخت نارنج و پس از آن زیتون و تاک و پس از آن کاج، قدری دورتر صنوبر و سرو و بعد گیاههای قطبی هر یک در منطقه مخصوصی و در تحت تأثیر درجه حرارت و رطوبت خاصی می‌رویند که محیط طبیعی نامیده می‌شود.

در صنایع و ادبیات نیز مناطق معنوی شبیه به این مناطق طبیعی هست که هر یک محصول جداگانه‌ای دارند.

بحث در این موضوع همان است که فلسفه صنایع و آداب^۱ نامیده می‌شود. این بحث مبنی بر اصول «فلسفه ثبوتی» است و در حقیقت عبارت است از به کار بردن روش تجربی در مسائل مربوط به صنایع ظریفه و تجزیه و تحلیل یک سلسله امور واقعی برای کشف قوانین و روابط آنها.

حاصل آنکه تاریخ‌نویسی یا نقد ادبی امروز ناچار با این گونه مطالب مواجه است و کار مورخ و ناقد کشف همین علل و اسباب و یافتن تناسب و ارتباط بین مقدمات و نتایج است.

بنابراین افکار و آثار و احوال حافظ که موضوع بحث ماست محصول و نتیجه یک سلسله مؤثرات و مقدمات گوناگون است از قبیل زمان و مکان و اوضاع و احوال سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دین و مذهب و فلسفه و عرفان و علم و صنعت عصر حافظ که همه کم یا بیش در او مؤثر بوده و در پرورش قریحه و بارآوردن سنخ فکر و نظرهای خاص او نفوذ داشته است و تا همه این عوامل را مطالعه نکنیم و اثر هر یک را بدقت نستجیم ممکن نیست حافظ را بخوبی بشناسیم و به فکر او آشنا شویم.

بنابراین مطالب این کتاب و سبک بحث ممکن است با آنچه تا کنون درباره حافظ گفته و نوشته‌اند تفاوتی داشته باشد زیرا روش بحث ما این است که ذکر شد و هر گاه اختلافی مشاهده شود به علت اختلاف در روش بحث است.

۱. اقتباس از کتاب فلسفه صنایع و آداب، هیولیت تن، نقاد معروف فرانسه در قرن نوزدهم میلادی.

البته معلوم است که پیدایش این روش در اعصار اخیر نتیجه تحولاتی است که در شعب متنوعه علوم، از روان‌شناسی و علوم حیاتی و فلسفه و مردم‌شناسی و علوم اجتماعی و غیره حاصل شده است و در حقیقت همان روش تجربی و فلسفه ثبوتی است که در تاریخ‌نویسی و نقد ادبی هم نفوذ یافته است.

نویسندگان پیشین در این قبیل مسائل غالباً قاصر بوده‌اند برای اینکه آنها در دوره این ترقیات علمی زندگی نکرده‌اند، این است که خبط و خطا زیاد دارند. بر خلاف است که به پاس احترام علم تا جایی که می‌توانند نقطه‌های تاریک مباحث آنها را روشن کنند.

برای روشن ساختن این مطلب مثال دیگری نمی‌آوریم و فقط به خود موضوع حافظ می‌پردازیم. می‌بینیم با اینکه این مرد بزرگ، به طوری که بعد به تفصیل صحبت خواهیم کرد، از زمان حیات خود معروف و مشهور شده، جماعتی از بزرگان و فضلا و شعرا و امرای معاصر به اشعار او تمثل جسته یا بعضی از غزلهای او را استقبال کرده‌اند و روزبه‌روز بر شهرت او افزوده می‌شده است، به طوری که به فاصله کمی بعد از مرگش جمعی از دوستان و علاقه‌مندان، دیوان اشعار او را جمع و مرتب کرده‌اند و گویا تذکره‌ای هم نباشد که کم یا بیش بحثی از او نکرده باشد. شعر او را خواص و عوام خواننده، خرد و بزرگ به آن توجه داشته، در دبستانها تعلیم نموده و در خانقاهها تفسیر کرده‌اند. خودش به «لسان‌الغیب» ملقب شده و دیوانش فالنامه عمومی گشته و همدم و انیس هر طبقه‌ای از طبقات مردم شده است، چندان که می‌توان گفت باسوادی نیست که حافظ را نشناسد یا خانواده باسوادی که دیوان او را نداشته باشد. غالب خوشنویسان هر عهد دیوان او را نوشته و بسیاری از شعرا از دیوان او استفاده کرده [و] ابیات او را تضمین و استقبال کرده‌اند. با وجود این شهرت عظیم، ببینیم نویسندگان ما راجع به او چه گفته و درباره او چه تحقیقی کرده‌اند. از جمله آثاری که از قدما راجع به حافظ برای ما باقی مانده، مقدمه‌ای است که جامع دیوان حافظ، که یکی از دوستان و معاصرین او بوده، بر دیوان اشعارش نوشته و از اینکه دیوان او را جمع کرده، متنی بزرگ بر ما نهاده است ولی چقدر جای تأسف است که با وجود هم‌عصری و رفاقت با حافظ و اطلاع بر شأن نزول اشعارش هیچ اطلاعی در این باب نمی‌دهد تا نسلهای بعد مجال این همه تأویل و تفسیر نداشته باشند و حتی اشعاری را که ناظر به وقایع خاصی است تأویلات عجیه نکنند. مثلاً محمد بن محمد دارابی در کتابی که به نام

لطیفه غیبیه در حل مشکلات و شرح معضلات ابیات حافظ نوشته، در توضیح این بیت که:

ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آن است که بدرود کنی زندان را
می نویسد:

یعنی ای نفس، مسند مصر که عبارت از عالم تجرید است که جبروت و ملکوت و لاهوت باشد در تصرف تو درآمد به سبب ربطی که به آن عالم به هم رسانیده، وقت آن است که زندان تن را واگذاری که الدنیا سجن المومن و جنة الکافر و لهذا عارف کامل همیشه آرزوی خلع اشیای جسمانی دارد، چنانچه فرموده اند:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او جانی ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ
و لسان الغیب این معنی مکرر فرموده:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحان است

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

به طوری که در فصول آینده همین کتاب خواهیم گفت بیت مزبور خواجه حافظ به ظن غالب اشاره به حادثه‌ای تاریخی است که در دوره سلطنت شاه شجاع برای خواجه جلال الدین توران شاه وزیر که از جمله معدود حین خواجه حافظ است واقع شده است که جلال الدین توران شاه در نتیجه بدخواهی و خیانت رقیب و دشمن خود، امیر حسن پسر امیر محمود سید معین الدین اشرف یزدی که نیز از وزرای شاه شجاع بود به حبس افتاد ولی چون خیانت و جعل و تزویر امیر حسن کشف شد شاه شجاع او را کشته و جلال الدین توران شاه را که بی گناهی اش روشن گردید از حبس رها ساخته، دوباره وزیر خود نمود. و نیز نویسنده رساله لطیفه غیبیه در شرح این شعر که ناظر به اصطلاح طبّی و آداب میخوارگی به عقیده اطباء قدیم است، یعنی:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود وین بحث با ثلاثه غساله می‌رود^۱
می‌گوید:

بدان که جمعی دل خود را به مصفلة لا اله الا الله صیقل می‌نمایند به قدر صفای قلب و تربیت آن، پس اول، سر مبارک نورانی به جهت ایشان ظاهر می‌شود و در اصطلاح این طایفه آن را گل می‌گویند و بعد از آنکه تصفیه قلب زیاده شد و نورانیت دل ترقی نمود، تا کمر آن صورت را روشن می‌بیند [که] آن را لاله می‌گویند و همین که سر و پا روشن می‌بیند آن را سرو می‌گویند و مصرع اول اشاره به این معنی است. چنانچه هر کس از اصطلاح این طایفه خبر دارد علم قطعی دارد که همین خواسته و ثلاثه غساله یعنی سه مرتبه که در هر مرتبه فنایی روی می‌دهد که آن فنای آثاری و افعالی و فنای صفاتی و فنای ذاتی باشد؛ اول افعال و آثار خود را می‌شوید و پندارد که فاعل در حقیقت همین یکی است؛ دوم غسل صفات خود می‌دهد که در جنب صفات وجود حقیقی محو و مضمحل می‌داند؛ پس چنان می‌بیند که موجودات غیرمستقله داخل موجود حقیقی نیستند. حاصل [این] که هرگاه تصفیه قلب سه مرتبه داشته باشد، در هر مرتبه چیزی شسته می‌شود: اول افعالی در مرتبه اول که گل می‌بیند؛ دوم صفاتی که در مرتبه دوم لاله می‌بیند؛ سوم ذاتی که سرو است و می‌تواند بود که معنی این باشد که: اول افعال خود را از رذایل غسل دهد که فعل بد اصلاً از او سر نزنند؛ دوم آنکه صفات خود را تطهیر دهد بدین تطهیر که صفات ذمیمه را بشوید که به غیر از صفات الله صفت غیری نبیند و این مرتبه تخلیفاً باخلق الله است؛ بعد از آن ذوات اعتباریه که وجود اصلی قائم به ذات ندارند [و] لا وجودند ذوات اعتبار را از صفحه نظر بشویند که به غیر از مطلوب حقیقی در نظر او جلوه ظهور ننمایند...

در اینجا به همین نمونه اقتصار می‌شود ولی در طی فصول بعد در ضمن تاریخ

۱. بلاشک اصل آن مضمون این شعر است:

شرب النبیذ علی الطعام ثلثة فیها الشفاء و صحة الابدان
و قبل القدح الاول یکسر العطش و الثاني یرى الطعام و الثالث یرفع النفس و مازاد
علی ذلک فضل (محاضرات، ج ۱، ص ۲۲۳).

عصر خواجه و حوادث زمان و شرح حال زندگی او اشعاری را که ناظر به موارد و قضایای خاصی است ذکر خواهیم کرد و نیز اگر محل مناسبی در ابواب و فصول این کتاب پیدا کردیم از تأویلات عجیبه‌ای که از اشعار خواجه نموده‌اند سخن خواهیم راند که چگونه به عادی‌ترین و روشن‌ترین صحبت‌های او معانی و تفاسیر غریبه داده و نه فقط «آن تلخ‌وش که صوفی اُمّ الخبائیش خواند» و یا «صوفی ار باده به اندازه خورده نوش باد» را به می و وحدت تعبیر کرده‌اند بلکه تا آنجا رفته‌اند که از مصراع «اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را» معنی «امید بر کرم حق^۱» درآورده‌اند.

خلاصه اگر جامع دیوان حافظ در مقدمه‌ای که بر آن نوشته، تاریخ صدور هر یکی از غزل‌های خواجه حافظ را، ولو به طور تخمین و تقریب، معین می‌کرد می‌توانستیم تحول فکری حافظ را قدم به قدم بفهمیم؛ همان طور که نویسندگان سایر ملل از معلوم بودن تاریخ صدور اشعار و سایر گفته‌های بزرگان‌شان و کیفیات خاصی که با آن توأم بوده استفاده بسیار کرده‌اند.

گله دیگر از نویسنده مقدمه و جامع دیوان این است که چرا به جای آن مقدمه طویل الذیل و آن همه لغاظیهای غیر لازم، شرح حالی ولو مجمل از حافظ نوشته است تا امروز به کار ما بخورد. و البته نوشته او به واسطه همعصری و آشنایی با خواجه اگر چیزی راجع به زندگی خواجه حافظ می‌نوشت بسیار گرانها بود ولی متأسفانه در آن مقدمه مفصل عباراتی که راجع به خواجه حافظ نوشته، بدون کم و زیاد این است که:

و بی تکلف متخلص این کلمات و متخصص این مقدمات ذات ملک صفات
مولانا الاعظم السعید المرحوم الشهید مفرح العلماء، استاد نحاریر الادباء،
معدن اللطایف الروحانیة، مخزن المعارف السبحانیة، شمس الملة و الدین
محمد الحافظ الشیرازی بود۔ طیب الله تربته و رفع فی عالم القدس رتبته۔
که اشعار آبدارش رشک چشمه حیوان و نبات افکارش غیرت خور و ولدان

۱. شیخ مفید شیرازی متخلص به «داور» در شرح این شعر نوشته: «اگر آن ترک شیرازی الخ... دو طایفه از ترکان از قدیم در شیراز سکونت دارند و آنها را ترک شیرازی می‌گویند و این مصراع را می‌توان معنایی گرفت به اسم "امید" زیرا که عربی "دست" "بد" است و "دل ما" یعنی "قلب ما" [و] چون "قلب ما" را که "ام" است به "بد" آورد "امید" حاصل شود.» (حاشیه حافظ، چاپ قدسی شیرازی، چاپ بعثی، ص ۴۲).

است [و] ابیات دلاویزش ناسخ سخنان سبحان و منشآت لطف آمیزش
مُنسی احسان حُنان.

کنظم الجُمان و روض الجنان و امن الفُؤاد و طیب الرقاد

مذاق عوام را به لفظ متین شیرین کرده و دهان خواص را به معنی مُبین
نمکین داشته، هم اصحاب ظاهر را بدو ابواب آشنایی گشوده و هم ارباب
باطن را از او مواد روشنایی افزوده، در هر واقعه سخنی مناسب حال گفته و
برای هر معنی لطیف، غریبه‌ای انگیزخته و معانی بسیار به لفظ اندک خرج
کرده و انواع ابداع در درج انشاء درج کرده، گاه سرخوشان گوی محبت را بر
جاده معاشقت و نظربازی داشته و شیشه صبر ایشان بر سنگ بی ثباتی زده:

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

و گاه دُرّدی کُشان مصطفیٰ ارادت را به ملازمت پیر دیر مغان و مجاورت بیت
الحرام خرابات ترغیب کرده:

تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود

سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

افاضت سلسال طبع لطیفش که حکم هذا عذب فرات سانغ شرابه دارد خاص
و عام را شامل و شایع است و افادت آثار فضل فیاضش کمشکوة فیها مصباح
اقاصی و ادانی را لایح و ساطع، سحر حلال طبعش عقده در زبان ناطقه
افکنده و عقد منظوم فکرش وزن متاع بحر و کان برده، رشحات ینایع ذهن
و قَاش حدایق مجلس انس را به زلال معین و من الماء کل شیء خی صفت
نضارت بخشیده و نفحات گلزار فکرش در ریاض جانها معنی آیت فانظر
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها فاش کرده، کلمات فصیحش
چون انفاس مسیح دل مرده را حیات بخشیده و رشحات اقلام
خضر خاصیتش بر سریر سخن ید بیضا نموده، گویی هوای ربیع کسب
لطافت از نسیم اخلاق او کرده و عذار گل و نسرین زیب و طراوت از شعر
آبدار او گرفته و قد شمشاد و قامت دلجوی سرو آزاد اعتدال و اهتزاز از
استقامت رأی او پذیرفته:

حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

و بی‌تکلف هر در و گوهر که در طرف دکان جوهری طبیعت موجود بود از
بهر زیب و زینت دوشیزگان خلوت‌سرای ضمیرش در سلک نظم کشیده،
لاجرم چون خود را به لباس و کسوت عبارت و حلیه استعارت آراسته دید
زبان به دعوی برگشاد و گفت:

دور مجنون گذشت و تویت ماست هر کسی پنج روز تویت اوست
و با موافق و مخالف به طنازی و رعنائی درآویخته و در مجلس خواص و
عوام و خلوت‌سرای دین و دولت [و] پادشاه و گدا و عالم و عامی بزمها
ساخته و در هر مقامی شغبها آمیخته و شورها انگیزته:

حافظ خلوت‌نشین دوش به میخانه شد
از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

و چون از شایبه شبهت و غایله شهوت مصون و محروس بودند و دست
تصرف بیگانه به دامن عصمتشان نرسیده و گوشه طره عفتشان به سرانگشت
خیانت کسی فرو نکشیده و رخساره احوالشان از خجلت عار و ضحرت
طعن در صون عصمت و حرز امانت محفوظ مانده، چنان که گفته‌اند:

گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست

لاجرم رواحل غزلهای جهانگیرش در ادنی مدتی به اقصای ترکستان و
هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقل زمانی به اطراف و
اکناف عراقین و آذربایجان کشیده قد هب هیوب الریح وذب دیب المسیح بل
سارمیر الامثال و سری سری الغیال، سماع صوفیان بی‌غزل شورانگیز او گرم
نشدی و مجلس می‌پرستان بی‌نقل سخن ذوق‌آمیز او رونق نیافتی.

غزل‌سرایی حافظ بدان رسید که چرخ
نوی زهره به رامشگری بهشت از یاد
بداذ داد سخن در غزل بدان وجهی
که هیچ شاعر از آن‌گونه داد نظم نداد

چو شعر عذب روانش ز بر کنی گویی
هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

اما به واسطه محافظت درس قرآن و ملازمت بر تقوا و احسان و بحث کشف و مفتاح و مطالعه مطالع و مصباح و تحصیل قوانین ادب و تجسس دواوین عرب به جمع اشعار غزلیات نپرداخت و به تدوین و اثبات ابیات مشغول نشد و مسود این ورق عفا الله عنه ما سبق^۱ در درس گاه دین پناه مولانا و سیدنا استادالبشر قوام الملة و الدین عبدالله - اعلی الله درجاته فی اعلی علیین - به کزات و مرآت که به مذاکره رفتی، در اثناء محاوره گفتی که این فراید فواید را همه در یک عقد می باید کشید و این غرر دُر را در یک سلک می باید پیوست تا قلاده جید وجود اهل زمان و تمیمه و شاح عروسان دوران گردد و آن جناب، حواله رفع ترفیع این بنا بر ناراستی روزگار کردی و به غدر اهل عصر عذر آوری تا در تاریخ سنه اثنی و تسعین و سبع مائة ردیعت حیات به موکلان قضا و قدر سپرد و رخت وجود از دهلیز تنگ اجل بیرون برد و روح پاکش با ساکنان عالم علوی قرین شد و همخوابه پاکیزه رویان حورالعین گشت.

به سال بء و صاد و ذال ابجد ز روز هجرت میمون احمد
به سوی جنت اعلی روان شد فرید عهد شمس الدین محمد

۱. نام این جامع دیوان، به غلط، مشهور به «محمد گلندام» است ولی در نسخ قدیمه حافظ که این مقدمه را دارند نام این جامع دیوان که نویسنده مقدمه نیز هست مسطور نیست، دولتشاه سمرقندی که در حدود هشتصد و نود و دو، یعنی صد سال بعد از وفات خواجه، تذکره خود را نوشته نیز نامی از جامع دیوان خواجه حافظ نمی برد و عین عبارت او در این خصوص این است که: «و بعد از وفات خواجه حافظ، معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند» و همچنین «سودی» که در سنه هزار و سیصد و سه، شرح ترکی بر دیوان خواجه حافظ نوشته می گوید: «و بعد الوفات، بعض احباب، سوابق حقوق صحبت و لوازم عهد مودت و محبت سیله متفرق غزلیاتی ترتیب و تبویب ایلمش» و از آن بر می آید که سودی نیز در سنه هزار و سیصد و سه، عین این مقدمه را در دست داشته ولی نامی از جامع دیوان و نویسنده مقدمه او را معلوم نبوده است (رجوع شود به مقدمه استاد علامه آقای محمد قزوینی بر دیوان حافظ، چاپ وزارت فرهنگ، ص: قو و قز و قح).

به خاک پاک او چون برگزدم ننگه کردم صفا و نور مرقد

و بعد از مدتی سوابق حقوقی صحبت و لوازم عهود محبت و ترغیب عزیزان باصفا و تحریض دوستان باوفا که صحیفه حال از فروغ روی ایشان جمال گیرد و بضاعت افضال به حسن تربیت ایشان کمال پذیرد، حامل و باعث این فقیر شد بر ترتیب این کتاب و تنویب این ابواب. امید به کرم و اهب الوجود و مفیض الخیر و الوجود آنکه قاتل و ناقل و جامع و سامع را در خلال این احوال و اثنای این اشتغال حیاتی تازه و مسرتی بی اندازه کرامت گرداند و عثرات را به فضل شامل و لطف کامل درگذراند انه علی ذلک لقدیر و بالاجابة جدیر.



علاوه بر این دیباچه مشهور که به قلم جامع دیوانه خواجه حافظ است و حاوی مفصلترین و قدیمترین و بهترین اطلاعاتی است راجع به حافظ^۱ به قلم یکی از معاصرین و دوستان او؛ در چند مورد ذیل نیز از معاصرین حافظ یا اشخاص قریب العصر با او اشاراتی نسبت به خواجه به دست آورده ایم که ذیلاً به طور اجمال نام می‌بریم و در آینده، در طی صحبت از شرح حال خواجه، به تفصیل از آن سخن خواهیم راند:

۱. در یک نسخه خطی المعجم فی معاییر اشعار المعجم تألیف محمد بن قیس که در تاریخ هفتصد و هشتاد و یک، یعنی یازده سال قبل از وفات خواجه حافظ، در بغداد به دست کاتبی که شاعر نیز بوده و ابن فقیه تخلص می‌کرده، کتابت شده، در باب «نسیب و تشبیب و غزل» به جای غزلهایی که مؤلف اصل کتاب برای شاهد از «عمادی» نقل کرده، کاتب نسخه، ابن الفقیه که خود نیز شاعر غزل سرا بوده، از سید جلال الدین عضد و جمال الدین سلمان ساوجی و خواجه حافظ و خودش از هر یک، یک غزل شاهد آورده؛ از جمله غزلی که از حافظ نوشته، غزل ذیل است که چون اندک فرقی با سایر نسخ دارد عیناً در اینجا نقل می‌شود:

و مولانا شمس الدین محمد حافظ گوید:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد

عاشق از خنده می در طمع خام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد
 ایمن همه نقش در آینهٔ اوهام افتاد
 غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید
 کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد
 من ز مسجد به خرابات نه خود افتادم
 اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد
 آن شد ای خواجه که در صومعه بازم بینی
 کار ما با رخ ساقی و لب جام افتاد
 هر دمش با من دلسوخته لطفی دگرست
 این گداین که چه شایستهٔ انعام افتاد
 چه کند کز پی دوران شرود چون پرگار
 هر که در دایرهٔ گردش ایام افتاد
 در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج
 آه کز چاه بسرون آمد و در دام افتاد
 صوفیان جمله حریفند و نظرباز ولی
 زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

بعد غزل خود را می نویسد:

و کاتب این فقیه گوید:

بیا بیا بت رضوان غلام حور نهاد
 که حق هر آنچه جمالست و حسن بر تو نهاد
 نمای رو که شود روی گل از آن بی رنگ
 گشای مو که رود بوی مُشک از آن بر باد
 اگرچه باد صبا روی پرورست به لطف
 به گرد لطف تو کی می رسد فدای تو باد
 به گلستان رُخت بلبل چو من نبود
 تو آن مبین که چو بلبل نمی کنم فریاد
 به کوی عشق اگر خانگیر هست هزار
 مراست عاشقی و مستی از هزار زیاده

لطیفه‌ای ز دلم سرزدست بر رویت
بیان کنم که لطیفه ز دست بتوان داد
کمال حسن محقق ز خط ریحان شد
که چون غبار رقم زد به عبارض استاد
به حسن تو سخنی نیست شاهدند همه
ولی به نکته شیرین همی رسد فرهاد
فقیه را خسیر از عالم حقیقت شد
ز خضر وقت که بر چشمه حیات افتاد
آنگاه می‌گوید:

مؤلف کتاب، در سیاق الاعداد مع تکریر و تقسیم، شعر ادیب صابر آورده و در تسمیط، شعر لامعی و در غزل، شعر عمادی، چون در هر سه اعتراضات ظاهر بود و از لطایف شعر خالی، این بنده در سیاق الاعداد بر جنب آن مثالها سه بیت از قصیده سوزنی، و در تسمیط مخمس خواجه و مخمس خود، و در حسن غزل این غزلها که ماقبل این حروف نوشته، آورده [و] اگر کتاب به شرف مطالعه فاضلی رسد داند که این اشعار از آن اشعار بسیار بهتر و مطبوع‌تر است.^۱

۲. در مجموعه‌ای که در سال هفتصد و هشتاد و دو، یعنی ده سال قبل از وفات خواجه حافظ، به شرحی که در متن کتاب گفته خواهد شد، به امر تاج‌الدین احمد وزیر در شیراز به دست جماعتی از فضلا مرتب شده، یعنی هر یک چند صفحه در آن به خط خود نوشته‌اند، در چهار مورد از گفته‌های خواجه حافظ در آن نقل شده است:

۱. تاریخ این نسخه، به کلمات صریحه، نه به ارقام هندسی، هفتصد و هشتاد و یک است و عین عبارت کاتب در آخر نسخه این است: «تم قسم الثانی [کذا] فی معرفة القوافی بعد ان اتم قسم الاول [کذا] فی فن العروض و هما کتاب المعجم فی مایز اشعار المعجم تصنیف الامام المتبحر شمس‌الدین محمد بن قیس طاب الله ثراه و جعل الجنة مأواه علی ید العبد عبیدالله بن عبدالرحمان بن الفقیه عبیدالله الملقب بابن فقیه التستری فی يوم الجمعة خامس رمضان سنه احدى و ثمانین و سبعمائنه بمدة السلام بغداد.» و نسخه مزبوره متعلق است به کتابخانه جناب آقای محمدعلی فروغی.

الف) یکی از شرکت‌کنندگان مجموعه، به نام شهاب‌الدین بن الصاحب المرحوم شمس‌الدین محمد شهاب در طی نقل اشعار بزرگان غزلی از خواجه حافظ نقل کرده به این شکل:

لمولانا شمس‌الدین محمد الحافظ دام فضله:

خدا که صورت ابروی دلگشای تو بست
گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست
مرا و سرو چمن را ز دل بیرد آرام
زمانه تا قصب نرگس قبه‌ای تو بست
چو غنچه بر دل مسکن من گره مفکن
چو عهد با سر زلف گره‌گشای تو بست
مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
ولی چه سود که سر رشته در رضای تو بست
هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد
چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست
تو خود حیات دگر بودی ای زمان وصال
دلم امید ندانست و در وفای تو بست
ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

ب) دیگری از شرکت‌کنندگان مجموعه، به نام احمد بن محمد الحسینی قطعه ذیل را بدون تعیین نام گوینده نوشته است:

بر تو خوانم ز دفتر اخلاق	آیتی در وفا و در بخشش
هر که بخراسدت جگر به جفا	همجو کان کریم زر بخشش
کم مباحث از درخت سایه‌فکن	هر که سنگت زند ثمر بخشش
از صدف یاد گیر نکته حلم	هر که بُرد سرت گهر بخشش

ج) شخصی دیگر از شرکت‌کنندگان مجموعه، به نام مظفرالدین ملک السلمانی غزل ذیل را به این شکل نقل کرده است:

مولانا شمس‌الدین فرماید:

روضه خلد برین خلوت درویشان است
 پایه محتشمی خدمت درویشان است
 آنچه زر می‌شود از پرتو او قلب سیاه
 کیمیاییست که در صحبت درویشان است
 دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
 بی‌تکلف بشنو دولت درویشان است
 گنج عزت که طلسمات عجایب دارد
 فتح آن در نظر همت درویشان است
 از کران تا به کران لشکر ظلمست ولی
 از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
 روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند
 مظهرش آینه طلسمت درویشان است
 ای توانگر مفروش این همه نخوت که تو را
 سر و زر در کنف همت درویشان است
 گنج قارون که فرو می‌رود از قهر هنوز
 خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
 حافظ آنجا به ادب باش که سلطانی و ملک
 همه از بسندگی حضرت درویشان است

(د) همان ملک السلطانی قطعه ذیل را بدون تصریح به نام گوینده، به این شکل نقل کرده است:

فی طلب الوظیفه:

به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت‌شناس
 به خلوتی که در آن اجنبی صبا باشد
 لطیفه‌ای به میان آر و خوش بخندانش
 به نکته‌ای که دلش را در آن رضا باشد
 پس آنکه از کرمش این قدر به لطف بپرس
 که گر وظیفه تقاضا کنم روا باشد

۳. مولانا معین الدین یزدی، از علمای حدیث معاصر امیر مبارزالدین و پسرش شاه شجاع که تاریخی به نام مواهب الهی برای این سلسله نگاشته و حوادث را تا سال هفتصد و شصت و شش به رشته تحریر درآورده و خود او در سال هفتصد و هشتاد و نه، یعنی سه سال قبل از وفات خواجه حافظ وفات کرده است، در طی کتاب دوبیت از حافظ را بدون تسمیه گوینده به استشهاد آورده است و آن دوبیت این است:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طَرْفِ کَلَه کَر نهاد و تند نشست
کلاه‌داری و آیین سروری داند^۱

۴. شاه شجاع بن امیر مبارزالدین محمد مظفر، پادشاه فارس، در مکتوبی که در جواب کاغذ سلطان حسین بن اویس ایلکانی نوشته و در طی این تاریخ عین آن مکتوب ملاحظه خواهد شد یک مصراع از خواجه حافظ به استشهاد آورده و آن این است که: «کس چه داند که پس پرده که خوب است و که زشت».

۵. روح عطار تا جایی که می‌دانیم یکی از چند نفر شاعر معاصر خواجه حافظ است که صریحاً نام خواجه را برده است. این شاعر که نسخه‌ای از دیوان او مورخ به تاریخ هشتصد و پنجاه و پنج در کتابخانه مجلس شورای ملی محفوظ است و قصیده‌ای در مدح خواجه قوام‌الدین محمد صاحب عبار، مقتول سنه هفتصد و شصت و چهار دارد، در قطعه‌ای بین حافظ و سلمان ساوجی محاکمه نموده می‌گوید:

ملوک مملکت نظم و ناقدان سخن
که باد خاطرشان ایمن از حدوث زمان
ز اهل طبع گروهی مخالفت دارند
بی تراجع اشعار حافظ و سلمان

۱. نسخه کتابخانه ملی پاریس که تاریخ کتابت آن هشتصد و هشتاد و هشت است (به نقل از حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی).

گروهی از فضلا متفق کسه این بهتر
جماعتی دگر انکار می کنند که آن
به نوک خامه گوهرنثار سحر نما
بیان کنید کز این دو که را بود رجحان



نموده اند چنین مالکان ملک سخن
که کرده اند مسخر جهان به تیغ بیان
به این کمینه که از پیر فکر خویش پیرس
که نطق حافظ به یا فصاحت سلمان
چو کردم این سخن از پیر عقل استفسار
که ای خلاصه ادوار و زبده ارکان
بگو که شعر کدامین از این دو نیکوتر
که برده اند کتون گوی شهرت از میدان
جواب داد که سلمان به دهر ممتاز است
به لفظ دلکش و معنی بکر و شعر روان
دگر طراوت الفاظ جزل حافظ بین
که شد بلاغت او رشک جسمه حیوان
یکی به گاه بیان طوطی است شگربار
یکی به نظم روان بلبل است خوش الحان
ز برج خاطر این ماه نظم رخشنده
ز درج فکرت آن لؤلؤ سخن ریزان
درین محاسن اخلاق چون غنچ بر بار
در آن فنون فضایل چو دانه در زمان
یکی به گلشن نظم است سوسن آزاد
یکی به باغ لطایف چو لاله نعمان
یکی موافق طبع لطیف همچون عقل
یکی مناسب جسم شریف همچون جان

هزار روح فدای دم چو عیسی این
هزار جان گرامی نثار گشته آن^۱

۶. کمال خجندی که در سال هشتصد و سه^۲، یعنی یازده سال بعد از وفات خواجه حافظ وفات یافته است شاعر دیگری است از معاصرین خواجه حافظ که در دو مورد صریحاً اسم خواجه را در اشعار خود برده است: یکی در غزل ذیل که قطعاً استقبال از غزل خواجه حافظ است به مطلع ذیل که:

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل ریمده ما را انیس و مونس شد

کمال خجندی در استقبال از این غزل گفته:

شبی که روی تو ما را چراغ مجلس شد
به سوختن دل پروانه‌اش مونس شد
چو چشمت از دل و دین هرچه داشتم بردند
توانگری که به مستان رسید مفلس شد
به کیمیای نظر چون تو خاک زر سازی
تسفاوتی نکنند گر وجود ما مس شد
دگر مرا ز خیالت ز بی‌کسی چه ملال
چو غم رفیق و بلا یار و درد مونس شد
کسی که عاقل و هشیار دیدمی محسوس
چو دید شکل تو از خویش رفت و از حس شد
به نقش ابروی تو نیست در سراچه عشق
که دست صنع در آن طاقها مهندس شد
خوش است مطرب و ساقی و من به یک دو حریف
درین شمار که کردم رقیب سادس شد
به دور لعل تو پرهیز مانده از ما بود
درین جریمه سبب زاهد مونس شد

کمال نسخه رندی بسی مطالعه کرد
که در دقایق علم نظر مدرس شد
نشسته طبرز غزل هم‌عنان ما حافظ
اگرچه در صف رندان ابوالقوارس شد^۱

و نیز کمال خجندی در قطعه ذیل نام خواجه را می‌برد:

مرا هست اکثر غزل هفت بیت چو گفتار سلمان^۲ نرفته زیاده
که حافظ همی خواند اندر عراق بلند و روانش چو سبع شیداد
به بنیاد هر هفت چون آسمان کزین جنس بیتی ندارد عماد^۳

۷. نظام الدین شامی در ظفرنامه که به تصریح خود در سنه هشتصد و چهار، یعنی دوازده سال بعد از وفات خواجه حافظ، به امر امیر تیمور شروع به نوشتن آن تاریخ نموده و تا حوادث هشتصد و هفت که سال وفات اوست حوادث را نوشته، در یک مورد از خواجه حافظ استشهاد کرده است و آن در جایی است که از مراجعت امیر تیمور از شیراز و توجه او به عراق سخن می‌راند:

و امیر صاحب‌قران در اوج کامگاری و اقتدار به عیش و طرب مشغول شد و سرای ملک خانیم و تومان آغا طویهای پادشاهانه کردند و به آوازهای خوش و الحان دلپذیر هوش خلق و بوده، در مقام نوشانوش به عشرت و کامرانی گذرانیدند و از سر فراغ بال به زبان حال می‌گفتند:

یک دو روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش برآسای زمانی که زمان این همه نیست^۴

۱. دیوان کمال خجندی، ص ۹۲، نسخه خطی متعلق به نگارنده.

۲. کمال خجندی قطعه‌ای هم در قدح اشعار سلمان دارد و آن این است:

یکی شعر سلمان ز من بنده خواست که در دفترم زان سخن هیچ نیست
بدو گفتم آن گفته‌های چو آب کز آن سان دُری در عدن هیچ نیست
من از بهر تو می‌نوشتم ولی سخنهاى او نزد من هیچ نیست

(دیوان کمال خجندی، ص ۱۹۰، نسخه متعلق به نگارنده).

۳. دیوان کمال خجندی، ص ۱۹۱، نسخه متعلق به نگارنده.

۴. ظفرنامه شامی، چاپ بیروت، ص ۱۳۶.

۸. جمال الدین ابو اسحاق شیرازی معروف به «بسحق اطعمه»، متوفای در سنه هشتصد و نوزده یا هشتصد و بیست و هفت یا هشتصد و سی که قطعاً معاصر با اواخر عمر خواجه حافظ بوده^۱ و بسیاری از غزلهای خواجه را استقبال کرده است و یا در طی بعضی از گفته‌های نظم و نثر خود به ابیات خواجه تمثیل جسته و تضمین کرده است، در دیباجة دیوان خود موسوم به «دیباجة سفره کنزالاشتها» می‌گوید:

اما بعد چنین گوید اضعف عبادالله الرزاق ابواسحاق المعروف بحلاج دام نعمته، در زمانی که درخت جوانی سایه گستر بود و شاخ شادمانی از میوه امانی بارور، سخنی چند علی سبیل الارتجال مناسب هر مقال دست می‌داد با خود اندیشه کردم که حکمت آن است که سمند سخن به طریقی در میدان فصاحت رانم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذاخوران سفره لذت به نواله هرچه تمامتر رسند و ارباب بلاغت در آن حیران مانند تا موجب زیادتى قبول و شهرت گردد و این بیت شنیده بودم که:

سخن هرچه گویم همه گفته‌اند بر و بوم او را همه رفته‌اند

چند روز در این فکر بودم که با وجود اوصاف فردوسی که نمک کلام او چاشنی دیگ هر طعام است و مثنویات نظامی که نجات ابیات او طعمه طوطیان شکرزبان است و طنبیات سعدی که در مذاق اهل وفاق بالاتفاق چون غسل شیرین است و غزلیات جمال‌الدین سلمان که در کام اهل کلام به مثابه شیر و انگبین است و با دستگاه طبع خواجه کرمانی که زیره بای بیانش علاج سودازدگان سلسله سخن است و با دقایق مقالات عماد فقیه که نطق شیرین او ادویه‌ای است خوشبوی و اشربه‌ای دلجوی، و با طلاقت الفاظ و منانت معانی حافظ که خمیری است بی‌خمار و شرابی است خوشگوار و دیگر شعرا که هر یک شهره شهری و اعجوبه دهری بوده‌اند من چه خیال بزم که خلائق محظوظ گردند...

بیست و پنج غزل که مطلع هر یک ذیلاً نگاشته می‌شود استقبال از غزلهای

خواجه حافظ است که برای مقایسه دقیق لازم است به دیوان بسحق اطعمه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود:

به پیشم چون خراسانی گر آری صحن بُغرا را
به بوی قلبه اش بخشم سمرقند و بخارا را

•

عیب کاجی مکن ای بورک پاکیزه سرشت
که خمیرش به فطیر تو نخواهند سرشت

•

مخلفی سنبوسه پرقیمه در منقار داشت
در میان جوش روغن ناله های زار داشت

•

اگرچه بحث رطب پیش قند بی ادبی است
زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

•

هر آن هریسه که پیش از غروب ننهادست
هسوی آن به دل هر که می زند بادست

•

دل ما به دور بورک ز عدس فراغ دارد
که به دنبه پای بند است و ز سرکه داغ دارد

•

آن که با شاهد پالوده رخ رنگین داد
او به لوزینه به حکمت بدن سیمین داد

•

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد چنگال به یاد آن خوردیم و همین باشد

✽

سالها کاسهٔ سر پر هوس گپیا بود تا به مقر قلمم شیفتهٔ حلوا بود

✽

منعمان کین بحث بریان و مزعفر می‌کنند
دست چون در کیسه شد با نان و کنگر می‌کنند

✽

طلعت قرص پسنیر ماه ندارد هیئت نان چتر پادشاه ندارد

✽

ترسم که شیردان نخودش پرده در شود وین راز سر به مهر به عالم سمر شود

✽

گیاپزان سحر که سر کله وا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی به ما کنند

✽

دیدم به خواب خوش که خمیرم زواله بود
تعبیر رفت طبع به بورک حواله بود

✽

تا ز گپیا و کدک نام و نشان خواهد بود سر ما در قدم کله پزان خواهد بود

✽

تا ز دیگ حیثی نام و نشان خواهد بود
نقد ما صرف ره مطبخیان خواهد بود

✽

به خوان اطعمه از بیش و کم نخواهد ماند
چو نان نمائد عدس نیز هم نخواهد ماند

✽

دوش ترکانه مرا آلبه دلارام افتاد معده سوخته‌ام در طمع خام افتاد

✽

دارم از کله و گییا گله چندان که می‌رس
که چنان زو شده‌ام بی‌سر و سامان که می‌رس

✽

برنج زرد پر از روغن و رفیق شفیق اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق

✽

ماهی شور دیدم و گفتم فدیت لک دیگر نخورده‌ایم طعامی بدین نمک

✽

طَبَقِ پهن فلک دیدم و کاس مه نو گفتم ای عقل به ظرف تهی از راه مرو

✽

فلکِ خربزه‌سان دیدم و کوخ مه نو گفتم ای عقل به شیرینی‌اش از راه مرو

✽

ز بورک نیست چیزی در جهان به خداوند مرا آن ده که آن به

✽

هر زمان که دریایی نان گرم و بورانی وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی

✽

به اضافه در بعضی مقطعات و رسائل نثر خود، از قبیل رساله ماجرای بغرا و برنج و رساله خوابنامه و غیرهما بعضی اشعار خواجه حافظ را به عنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است.^۱

۹. حافظ ابرو که در سال هشتصد و بیست به امر شاهرخ بن امیر تیمور جغرافیای تاریخی خود را در دو مجلد نوشته، در موقع صحبت از وفات شاه شجاع می گوید:

ولادت شاه شجاع در بیست و دویم جمادی الآخر سنه ثلث و ثلثین و سبع مائه و وفات او در بیست و دویم شعبان، پنجاه و سه سال و دو ماه عمر یافت. مولانا شمس الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه شجاع گفته است:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را دید آن چنان کزو عمل الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود کرد تا بود تاریخ سال واقعه «رحمن لایموت»

۱۰. شخصی به نام عبدالحی از مردم شمال بین النهرین به تفصیلی که در همین کتاب ذکر شده است دیوان شاه شجاع را که سعدالدین انسی جمع کرده، به خط خود استنساخ نموده است. عنوان دیوان شاه شجاع چنین است: «افتتاح دیوان السلطان الاعظم ابی الفوارس شاه شجاع تغمده الله بر حمته». عبدالحی، جامع و ناسخ مجموعه، در هامش در مقابل این عنوان به همان خط متن نوشته است: «این

۱. رجوع شود به دیوان اطعمه، مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی، چاپ اسلامبول (مطبعة ابوالضیاء توفیق)، به تصحیح حبیب اصفهانی.

۲. شهاب الدین عبدالله، معروف به حافظ ابرو، اصلاً از مردم خواف خراسان است و شاید به علت طول اقامت در هرات در دستگاه شاهرخ و بایسنقر، به «هروی» معروف شده باشد و زین الدین لطف الله لقب و نام پدر اوست نه لقب و نام خودش و این جمله را همشهری و معاصر او احمد بن محمد فصیح خوافی در کتاب تاریخ خود که مجمل فصیحی نام دارد و در سال هشتصد و چهل و پنج، یعنی دوازده سال پس از فوت حافظ ابرو تألیف شده، به صراحت تمام یادآور می شود.

این خلط یعنی نامیدن حافظ ابرو را به نام «نورالدین لطف الله هروی» ظاهراً ابتدا از مؤلف مطلع السعدین سر زده و بعدها دیگران از قبیل صاحب حبیب السیر و بعضی از مستشرقین اروپایی آن را به اعتماد نگارنده مطلع السعدین اقتباس و منتشر کرده اند. خود حافظ ابرو مکرر خود را به نظم و نثر در ابتدای قسمتهایی از زبده التواریخ، عبدالله بن لطف الله و عبد لطف الله (یعنی عبدالله پسر لطف الله) نامیده است.

شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ شیرازی علیهما الرحمة. و این عبدالحی، جامع و ناسخ مجموعه، در سنه هشتصد و بیست و سه، یعنی سی و یک سال بعد از وفات خواجه حافظ مجموعه مذکور را نوشته است و فایده تاریخی که استنباط می شود این است که صیت شهرت خواجه حافظ سی و یک سال بعد از وفاتش در هار دین و شمال بین النهرین نیز شایع بوده است.

۱۱. شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه تیموری که در سال هشتصد و بیست و هشت یعنی سی و شش سال بعد از وفات خواجه حافظ تألیف شده در چندین مورد به اشعار خواجه حافظ تمثیل جسته است که برای نمونه چند مورد آن ذکر می شود. در مقدمه ظفرنامه در ذکر شاهرخ بهادر بن امیر تیمور در مقام دعا می گوید: «خداوندا نگه دار از زوالش». در جلد اول ظفرنامه به مناسبت عقد پیمان بین امیر حسین و امیر تیمور می نویسد: «آری به اتفاق جهان می توان گرفت». و نیز در جلد اول در طی صحبت های تاریخی به مصاریع و ابیات ذیل بدون نام خواجه حافظ تمثیل جسته است:

«وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی» (ج ۱، ص ۹۵).

«یارب مباد آنکه گدا معتبر شود» (ج ۱، ص ۱۱۰).

«تکیه بر عهد وی و باد صبا نتوان کرد» (ج ۱، ص ۱۲۲).

«نه هر کسی که کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین سروری داند» (ج ۱، ص ۱۸۶ و ۷۲۱).

«دولت آن است که بی خون دل آید به کنار

و نه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست» (ج ۱، ص ۴۳۷).

«نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند» (ج ۱، ص ۷۲۱)

و امثال این موارد فراوان است و از مجموع برمی آید که در بین معاصرین و اشخاص قریب العصر با خواجه حافظ دیوان او بسیار خوانده می شده است.

۱۲. شخصی به نام شجاع شیرازی، از بنی اعمام شاه شیخ ابواسحاق اینجو، در حدود سنه هشتصد و سی، رساله ای به نام انیس الناس برای مغیث الدین ابوالفتح ابراهیم سلطان بن شاهرخ بن امیر تیمور تألیف نموده است که موضوع آن حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست و تدبیر منزل است از جنس کلیله و دمنه و قابوس نامه، از جمله حکایت ذیل در آن دیده می شود که عیناً نقل می کنیم:

حکایت: در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانیان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت به سلطان زین العابدین بر اهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل بود و خانه‌ای داشت، از محله او از آن جمله مقداری به نام او بنوشتند و به محصل حواله کردند. در اثناء این حال بد، پناه به امیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی‌چیزی نمود. امیر مشارالیه فرمود: نه تو گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا را به یک خال بخشد مفلس نباشد. حافظ گفت: از این بخشنده‌ها مفلسم. پس آن حضرت به سبب این جواب بر بدیهه آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه خلاص گشت.^۱

۱۳. فصیح خوافی مؤلف مجمل فصیحی که در هفتصد و هفتاد و هفت متولد شده، یعنی در موقع وفات خواجه حافظ جوان پانزده ساله‌ای بوده است، در حوادث سال هفتصد و نود و دو، به عبارت ذیل تاریخ وفات خواجه را ضبط کرده است:

وفات مولانا اعظم افتخارالافاضل شمس‌الملک و الدین محمد الحافظ شیرازی الشاعر به شیراز مدفوناً به کت^۲ او در تاریخ او گفته‌اند:

به سال ب و ص و ذابجد ز روز هجرت میمون احمد

۱. نقل از نسخه خطی که چون آخر ندارد تاریخ کتابت آن معلوم نیست. این نسخه را شخصی برای فروش به کتابخانه ملی طهران عرضه داشته بود [و] از طرف کتابخانه ملی نسخه را نزد حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی فرستادند که ملاحظه کنند و رأی خود را راجع به آن به کتابخانه اظهار فرمایند. ایشان در طی مطالعه به این حکایت برخوردند و آن را استنساخ فرمودند.

۲. فصیح خوافی، مدفن شیخ سعدی را هم در «کت» ضبط کرده است و عین عبارت او در حوادث سال ششصد و نود و یک راجع به تاریخ وفات شیخ سعدی این است: «سنه احدى و تسعين و ستمائه وفات ملک الکلام شیخ مشرف الدین مصلح الشیرازی المعروف بسعدی نسبت بسعد بن اتابک ابی بکر بن سعد بن زنگی در سابع عشرین ذی‌حجه شیراز مدفوناً بظاهر شیراز بکت.» (نقل از نسخه متعلق به فاضل محترم آقای حاج محمد نجف‌جوئی، ص ۹۱۰).

به سوی جنت اعلی روان شد فرید عصر شمس الدین محمد^۱

۱۴. مؤلف جامع التواریخ حسنی موسوم به حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی که در سنه هشتصد و پنجاه و پنج تاریخ خود را تألیف کرده، در موارد متعدد به اشعار خواجه حافظ تمثیل جسته است که برای نمونه چند مورد ذیل در اینجا ذکر می شود، از جمله در قسمت دوم از تاریخ خود که تاریخ ملوک عجم است، در ضمن حکایت خسرو و شیرین، به مناسبتی به این بیت خواجه بدون ذکر نام تمثیل جسته:

شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است

کلاهی دلکش است اما به ترک سر نمی ارزد

۱. فصیح خوافی در طی نقل وقایع سنه هشتصد و هفت و مأمور شدن خواجه احمد طوسی به هرات و بدرفتاری او با مردم آن ناحیه می نویسد که سید زین العابدین جنابیدی که از تبریز می آمد، از راه، مکتوبی به خواجه احمد نوشت و در آن مکتوب به یک بیت تمثیل جست. چون این بیت از خواجه حافظ است عین عبارت فصیح خوافی در اینجا نقل می شود:

«سنه سبع و ثمان مائه: رسیدن امیر صاحب قران امیر تیمور گورکان به وقت مراجعت از آذربایجان در غره محرم به نیشابور و استقبال فرمودن حضرت اعلی خاقانی شاهرخ سلطانی خلدالله تعالی سلطانه و خواجه شمس الدین محمد سمعانی و بزرگان هرات به شرف بساط بوس حضرت امیر صاحب قران. مقرر کردن امیر صاحب قران خواجه فخر الدین احمد طوسی و احمد بن شیخ حسن را به مفرد هرات و رسیدن او به هرات و از ملازمت حضرت اعلی خاقانی از باغ زاغان مراجعت نموده خواجه علی محمد شاه المعروف به علی گره را که دیوان یکی حضرت اعلی خاقانی بود در دروازه ملک بر دار کرد و شکنجه و خلافت و تعذیب عمال هرات و استیصال ایشان. مراجعت خواجه فخر الدین احمد طوسی مذکور و آن چنان بود که خواجه احمد به تخریب اهلی خراسان و مفردی که به او فرموده بود مشغول بود و مرتضی اعظم عزالدوله والدین سید زین العابدین امیر سید نظام الدین الجنابیدی القهستانی از تبریز می آمد و پیش حضرت امیر صاحب قران می رفت و میان خواجه احمد و مرتضی اعظم مشاارایه نزاع قدیمی بود [و] مکتوبی از راه به خواجه احمد نوشت و این بیت در آنجا ثبت کرد:

چشمیت به عشوه خانه مردم سیاه کرد مخموریت مباد که خوش مست می روی
و خواجه احمد مذکور چون معلوم کرد که مرتضی اعظم مشاارایه پیش بندگی امیر صاحب قران رفت او نیز به تعجیل تمام برفت و این بیت بسیار نتیجه نیکو به مردم خراسان به تخصیص مردم هرات داد. «(نقل از مجمل فصیحی، نسخه متعلق به دوست فاضل معظم آقای حاج محمد نجوانی، ص ۱۱۰۱-۱۱۰۰).

در ضمن نقل محاربات امیر شیخ ابو اسحاق با امیر مبارزالدین محمد می‌گوید:

امیر مبارزالدین ... توکل بر حضرت الله تعالی کرد:

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار

که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

در طی تاریخ فتح فارس به دست امیر تیمور در سنهٔ هفتصد و هشتاد و نه می‌گوید:

مملکت فارس بی‌تکلف دفع منازع در حوزهٔ تسخیر آمد و در سلک دیگر ممالک محروسه انحراط یافت و لله در من قال:

دولت آن است که بسی خون دل آید به کنار

و ر نه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست

در مورد دیگر، با ذکر نام، به عبارت ذیل از خواجه حافظ نام می‌برد و آن در جایی است که از فتح سلطان اسکندر تیموری در قم و دست یافتن او بر خواجه محمد صحبت می‌کند:

مال دویست سالهٔ آن خاندان به دست نواب سکندری افتاد، چنان که شیخ العارفین حافظ شیرازی فرماید:

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت

الله کسیه تسلف کرد و که اندوخته بود

در تاریخ امیر مبارزالدین محمد و کور شدن و حبس او به دست پسرانش قطعهٔ معروف خواجه حافظ را در این موضوع با تصریح به نام ذکر نموده، می‌گوید:

و املح شعرا حافظ شیرازی می‌فرماید:

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید

تا آخر قطعه.^۱

۱. نقل از نسخهٔ جامع‌التواریخ حسنی متعلق به کتابخانهٔ ملی که تاریخ کتابت آن سنهٔ هشتصد و هشتاد است یعنی بیست و پنج سال بعد از تألیف کتابت شده است.

۱۵. مؤلف تاریخ جدید یزد موسوم به احمد بن حسین بن علی الکاتب که در حدود سنه هشتصد و شصت و دو تاریخ خود را تألیف کرده، در سه مورد به اشعار خواجه حافظ تمثیل جسته است. یکی در ذکر بنای شهر یزد که می‌گوید:

و کته را زندان ذوالقرنین خوانده‌اند چنانچه مولانای اعظم شمس‌الملک
محمد الحافظ شیرازی فرمود:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
دخت بریندم و تا ملک سلیمان بروم
تازیان را چو غم حال گرانباران نیست
پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم

مقصود آنکه بنای یزد سکندر ساخت و به جهت زندان پرداخت (ص ۲۵)
و نیز در طی سرگذشت اسکندر و طلب آب حیات و به آخر محروم بازگشتن او
از ظلمات این بیت خواجه را بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد ذکر می‌کند که:

سکندر را نسیمی بخشند آبی به زور و زر میسر نیست این کار
(ص ۲۷)

و همچنین در ذکر ابنیه خیریه خواجه معین‌الدین علی در سنه هشتصد و شصت
و یک و هشتصد و شصت و دو، در تازیان یزد و فیروزآباد میند و مسجد نو یزد
بدون اینکه نام خواجه حافظ را ببرد، به مناسبت مقام، این بیت را ذکر می‌کند:

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد
(ص ۲۹۸)

۱۶. مولانا نظام‌الدین محمود قاری یزدی که دیوان او را میرزا حبیب اصفهانی در
۱۳۰۳ هجری قمری در اسلامبول در مطبعه ابوالضیاء از روی نسخه
منحصره فردی^۱ به چاپ رسانیده است. از مطالعه این دیوان که موسوم است به

۱. در فهرس پریچ و فلوگل و دوزی و دخویه و بلوشه و اته، در هیچ‌یک نامی از
این دیوان نیست. مرحوم میرزا حبیب اصفهانی در مقدمه دیوان البسه می‌گوید که
نسخه‌ای را که در دست داشته و از روی آن به طبع پرداخته، منحصره فرد است و اضافه

دیوان البسه^۱ و مقایسه آن با دیوان اطعمه بر می آید که مصنف قصد تقلید بسحق اطعمه را داشته است، چنان که مصنف خود در دیباچه می گوید:

اما بعد چنین گویند نساج این جامه رنگین و خیاط این خلعت باتمکین از لباس رعونت عاری، محمود بن امیر احمد المدعو به نظام قناری کسایه الله لباس التقوی و حفظ اذیال عافیه من ترشح البلوی که چون حضرت حق جل و علا از خزانه الطاف و جامه دان اعطاف بنده را ثوب ثواب قرائت قرآن پوشانید و مبصر اثاث علوم احادیث گردانید... اتفاقاً روزی محفلی از اهل لباس دست داد و اهل دستار با جامه های ملون متکلف حاضر بودند. خوانی آراسته در میان آمد در آن رختهای رنگین و سفره سنگین دیدم. با خود اندیشه کردم که چون شیخ بسحاق علیه الرحمه در اطعمه دیگ خیال بر آتش فکرت نهاد من نیز در البسه اقمشه معانی در کارگاه دانش به بار نهم و بر ضمیر همگنان پوشیده نیست که هم چنانچه از ما کول ناگزیر است از ملبوس نیز

→ می کند که: «با وجود دیدن آن همه کتابخانه ها در ایران و اسلامبول و مطالعه آن همه تذکرة الشعرا و سایر کتب، در هیچ جا اثری و در هیچ کتاب ذکری از آن دیوان به نظر من نرسید مگر اینکه وقتی در یکی از تذکرة های هندی، وصفی کامل و در حاشیه برهان جامع فردی از آن مشاهد دیده بودم.»

۱. محتویات این دیوان عبارت است از: مقدمه ای به نشر قصیده آفاق و انفس؛ جنگ نامه موئینه و کتان؛ اسرار ابریشم؛ استقبال از اوجدی، خواجو، سعدی، سید حسن ترمدی، سنایی، کمال الدین اسماعیل، ظهیر فاریابی، عماد فقیه، خواجه حافظ، علی در دزد، کمال خجندی، محمد فیروز آبادی، نیر کرمانی، سید نعمت الله، امیر خسرو، جلال الدین رومی، سلمان ساوجی، سید جلال الدین عضد، سعد الدین نصیر، صدر الدین جوهری، امینی، امیر حسن دهلوی، جمال الدین، شیخ فرید الدین عطار، کمال الدین کاتبی، ناصر بخاری، سلطان ابو سعید، همام تبریزی، خسرو دهلوی، درویش اشرف نمدپوش، عبید زاکانی، جلال طبیب.

اضافه بر اشعاری به لهجه های مخصوص (فهلویات و شیرازیات) و مقطعات و مثنویات و رباعیات و فردیات و رساله منظوم موسوم به مخفی نامه در جنگ صوف و کمخدا، رسایل تبری ذیل هم ضمیمه دیوان است؛ مناظره طعام و لباس و صفت خواب دیدن و حمام و رساله اوصاف شعرا و قصه دزد رخت و مکتوب صوف به اطلس و نشان کلاه نوروزی و کتاب آرایش نامه و کتاب ده وصل و رساله صد وعظ و فرهنگ لغات مشکل و تعبیرات دیوان البسه.

چاره نیست و دیگر آنکه چون تاجداران ممالک نظم به حکم الشعراء امراء الکلام او را باورچی خوان نعمت گردانیدند و مطبخ به وی سپردند دعاگوی را نیز دست تصرف در رختخانه اشعار دادند... فی الجملة از او کشکینه و از ما پشمینه... بنابراین مقدمات دیوانی مشتمل بر قصاید و غزلیات و رسایل و مقطعات و رباعیات و فردیات در این لباس قلمی گردید.

از زمان و خصوصیات زندگی نظام‌الدین محمود قاری یزدی اطلاعی در دست نداریم ولی به قرینه اینکه از آخر شاعری که نام برده آذری طوسی^۱ متوفای سنه هشتصد و شصت و شش است و نیز به قرینه اینکه از جامی متوفای در سنه هشتصد و نود و هشت با مقام بزرگی که در شعر دارد نامی نبرده و استقبالی نکرده است ظن قریب به یقین حاصل می‌شود که عصر این شخص مابین این دو تاریخ بوده است یعنی در اواسط یا در نیمه دوم قرن نهم می‌زیسته و این کتاب را در آن سالها نوشته است. از جمله شعرائی که نظام‌الدین محمود قاری یزدی در دیوان البسه از آنها استقبال کرده یا در طی بعضی از گفته‌های نظم و نثر خود اشعاری تضمین کرده و یا به ابیاتی تمثیل جسته، خواجه حافظ است. چهل غزل که مطلع هر یک ذیلاً نگاشته می‌شود استقبال از غزلهای خواجه حافظ است که برای مقایسه دقیق لازم است به دیوان البسه و دیوان خواجه حافظ مراجعه شود:

رونق حسن بهاری است دگر کتان را کرم بازار ز شمس شده تابستان را

✽

ز تبریز ار کلیمی نازک آری در برم یارا

به نقش آده‌اش بخشم سمرقند و بخارا را

✽

۱. در رساله اوصاف شعرا هر شاعری را با اصطلاحات البسه و اقمشه می‌ستاید و به گفته خودش «بلغای چارسوی سخن را هر یک فراخور قدّ وی خلعتی مدح باید پوشانید.» و از جمله شعرائی همعصر خود را مدح می‌کند که عبارت‌اند از قاسم انوار متوفای هشتصد و سی و هفت، عصمت بخاری متوفای هشتصد و بیست و نه، کاتبی نیشابوری متوفای هشتصد و سی و هشت، خیالی بخاری متوفای هشتصد و پنجاه، امیر شاهی متوفای هشتصد و پنجاه و هفت و آذری متوفای هشتصد و شصت و شش.

بنای جُبهٔ کرباس سست بنیادست بیار صوف که بنیاد پنبه بر بادست



مرا اگر چه به بستر لت کتان انداخت ز روی صوف نظر بر نمی‌توان انداخت



مرغ مدفونی گلی از شرب در منقار داشت
بر گلستانی ز گمخا ناله‌های زار داشت



قیچی بقیچه رخت من و دستار کجاست و آن کلاه و کمر و موزهٔ بلغار کجاست



میان ما و مرقع محبت ازلی‌ست گژهٔ ملمع رنگین و خرقهٔ عسلی‌ست



ز اطلس فلکم پرده‌ای در طنبی‌ست
به طاقچهٔ مه و خور جام و کاسهٔ حلبی‌ست



عیب قطنی مکن ای اطلس پاکیزه‌سرشت تار او چونکه به بود تو نخواهند نبشت



شمله کین عزتم ز دولت اوست گردنم زیر بار منت اوست



یک چند پنبه‌دانه به خاکش مقرر شود گردد به سعی زوده و دستار سر شود



سالها تار تنم تافته گمخا بود دل چون بَرِ مگس شیفته والا بود

•

بخشد کهن آن کش نوپوشی ثمین باشد
یک نکته درین دفتر گفتیم و همین باشد

•

نازکان کین موزه برجسته برپا می کنند چکمه را بهر تنعم زیر و بالا می کنند

•

جوهر صوف و سقر لاط همان است که بود
حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود

•

نشان پوشی و نقش علم نخواهد ماند نمائد بندقی و ریشه هم نخواهد ماند

•

تا ز قطنی و قدک نام و نشان خواهد بود
تنم از شوق شَمَط جامه دران خواهد بود

•

تا که رختم به بر جامه بران خواهد بود
از یی وصله دو چشم نگران خواهد بود

•

در ازل پرتو کرباس بر اندام افتاد هر کجا برهنه ای در طمع خام افتاد

•

خرم تنی که گوی شب از جامه باز کرد پا را به نرم دست نهالی دراز کرد

•

گل بر اطلس اگر چند قبایی دارد نه قبایی است که گویند بهایی دارد

•

دل ما به وصل ارمک ز قبا فراغ دارد
که به دکمه پای بندست و ز درز داغ دارد

•

آتشین تافتۀ آل برافروخته بود تا کجا شرب لحافی شب وی سوخته بود

•

در قباپوشی ما کج کلهان حیرانند در لباس این سخنان جامه‌وران می‌دانند

•

غشقدان را سر آن خاتون زمانی بر نمی‌گیرد
که گیتی بوی مشک و لادن و عنبر نمی‌گیرد

•

دستار هر دو روز همان به که وا کنند چندین گره به عقد نشاید رها کنند

•

آن که تشریف تو را جبر زنج رنگین داد
صوفکی نیز تواند به من مسکین داد

•

زینبِ چترِ قطیفه ماه ندارد افسر خور شوکت کلاه ندارد

•

والا به باغ رخت بدیدیم و لاله بود
بر جیب دکمه‌های درش همچو ژاله بود

•

خازن بعید ابلق سنجاب من بیار بنگر هلال را چو دُم قائم آشکار

✽

دارم از بی سر و پایی گله چندان که می‌رس
شده بی رخت چنانم من عریان که می‌رس

✽

آن که خیاط برد پارچه از رووارش پنبه حلاج چرا کم نکند از کارش

✽

قبای اُرمک و پیراهن کتان دقیق اگر بود فرجی در برش زهی توفیق

✽

داد تشریف بهار و دل از آن شد شادم که دگر کرد ز حمالی رخت آزادم

✽

ای خوش آن ساعت که صوفی موج زن در بر کنم
فخر بر جمله قندک پوشان بحر و بر کنم

✽

تخفیفه فراخ بر سر فراز من کوتاه کرد قصه عمر دراز من

✽

چرخ سنجاب شمار و دُم قائم مه نو ای دل از راه بدین ابلق بیراه مرو

✽

خز و دیبا ز باغ و بوستان به نخ و گمخا ز راغ و گلستان به

✽

ای فلک چند مرا بی سر و پا می داری یقه وار از همه رختم به قفا می داری



ای که ده جهت داری جامه زمستانی بر تن خود کن بار آن قدر که بتوانی به اضافه در بعضی مقطعات و فردیات و رسایل نثر خود از قبیل مناظره طعام و لباس و رساله اوصاف شعرا و کتاب آرایش نامه، بعضی اشعار خواجه حافظ را به عنوان تضمین یا اقتباس وارد ساخته است.

۱۷. عبدالرزاق بن اسحاق السمرقندی صاحب تاریخ مطلع السعدین که در سال هشتصد و هفتاد و پنج تاریخ خود را تألیف کرده، در موارد عدیده صراحتاً از خواجه حافظ نام برده و به مناسباتی به اشعار او تمثیل جسته است و ما در اینجا فقط دو مورد را که شأن نزول دو غزل را ذکر کرده است ذکر می کنیم. یکی بعد از شرح تسخیر شیراز به دست امیر مبارزالدین محمد می گوید:

امیر مبارزالدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال به اوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر به معروف و نهی منکر به نوعی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام مناهی و ملاهی برد، و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان می فرماید:

اگرچه باده فرح بخش و باد گلپیز است
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است

الی آخر غزل؛ و مردم را به علوم شرعی ترغیب می فرمود:

علم دین فقه است و تفسیر و حدیث هر که خواند غیر از این گردد خبیث
و شاه شجاع و ظرفای شیراز امیر مبارزالدین محمد را به زبان ظرافت «محتسب» می گفتند.

دیگر در ضمن نقل وقایع سنه هفتصد و هشتاد و یک و فتح خوارزم به دست امیر تیمور می گوید:

به طرفه العینی شهر خوارزم مسخر شد و خزاین و دقایق چندین ساله اولاد
امیر بایکغود به دست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و انواع بیداد در

آن خطه روی داد و چون بلده خوارزم موطن صنایع عالم و مسکن نحاریب
بنی آدم بود آوازه خرابی آن چنان در اطراف جهان اشتها یافت که بلبل
دستان سرای، مولانا حافظ، در گلشن شیراز به این زمزمه آواز درآورد که:

به خوبان دل مده حافظ بین آن بی وفایی را
که با خوارزمیان کردند ترکان سمرقندی^۱

۱۸. جامی که در سال هشتصد و هفده، یعنی بیست و پنج سال بعد از وفات خواجه
حافظ متولد شده و به واسطه نزدیکی زمان حافظ و فاصله عصر او از عصر حافظ،
به یک واسطه، یعنی خود اشخاص پیرمرد معاصر خواجه حافظ را دیده، بسیار
چیزها می توانسته راجع به خواجه حافظ به ما بگوید ولی تمام چیزی که راجع به
حافظ نوشته، ذیلاً نقل می شود. اول شرحی است که در فحاحات الانس که به تصریح
خود در سال هشتصد و هشتاد و یک شروع به تألیف آن کرده، نوشته است:

شمس الدین محمد الحافظ شیرازی - رحمه الله تعالی - وی لسان الغیب و
ترجمان الاسرار است. بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت
و لباس مجاز باز نموده است هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری
گرفته است و در تصوف به یکی از این طایفه نسبت درست کرده، اما سخنان
وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن اتفاق
نیفتاده، یکی از عزیزان سلسله خواجهگان^۲ قدس الله تعالی اسرارهم، فرموده
است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد و چون
اشعار وی از آن مشهورتر است که به ایراد احتیاج داشته باشد لاجرم عنان
قلم از آن مصروف می گردد. وفات وی در سنه اثنین و تسعین و سبعمائه
بوده است رحمه الله تعالی.

جامی در بهارستان نیز در روضه ششم، که به نحو اجمال ذکر از شعرا نموده،
راجع به حافظ می گوید:

حافظ شیرازی - رحمه الله - اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی

۱. نقل از نسخه خطی متعلق به نگارنده.

۲. سلسله خواجهگان، مقصود سلسله نقشبندیه است.

قریب به سرحد اعجاز. غزلیات وی نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی حکم قصاید ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران و سلیقهٔ شعر وی نزدیک است به سلیقهٔ شعر نزاری قهستانی اما در شعر نزاری غنّ و سمین بسیار است، به خلاف شعر وی و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نبود وی را لسان الغیب لقب کرده‌اند.

و همچنین در همان کتاب در شرح حال شیخ کمال خجندی از حافظ صحبتی می‌کند که عین عبارت این است:

و بعضی عارفان که به صحبت شیخ کمال و حافظ هر دو رسیده بودند چنین فرموده‌اند که صحبت شیخ به از شعر وی بود و شعر حافظ به از صحبت او.

این نویسندهٔ معروف با آنکه واقعاً از مؤلفین خوب ایران به شمار است چقدر مطلب را به اجمال گذرانیده [و] به همین اکتفا کرده است که حافظ لسان الغیب و ترجمان الاسرار است و شعرش مشتمل است بر اسرار غیبیه و معانی حقیقیه و بر مشرب اهل عرفان واقع شده است و تمام همت او این است که بداند واقعاً حافظ جزو سلسله‌ای از سلاسل تصوف بوده است یا خیر، بقیه راهم به معرفت و گذار می‌کند. ممکن است گفته شود که جامی در نفحات الانس موضوع کتاب خود را شرح حال صوفیه قرار داده [و] بنابراین اگر مزید اهتمامی نسبت به این موضوع داشته، حق دارد. در بهارستان هم مقصود عمدهٔ جامی تذکرهٔ شعرا نبوده است.

۱۹. دولتشاه سمرقندی که در عصر جامی می‌زیسته و تذکرهٔ شعرا نوشته و در سال هشتصد و نود و دو، یعنی درست صد سال بعد از وفات خواجه حافظ کتاب خود را به پایان رسانیده، با نزدیکی عصر خود به عصر خواجه حافظ و با آنکه قطعاً خود در دورهٔ جوانی پیران سالخورده‌ای را دیده که زمان حافظ را درک کرده بوده‌اند، تنها شرحی که در احوال خواجه حافظ نوشته این است که ذیلاً نقل می‌شود:

ذکر محرم راز حضرت بی‌نیاز خواجه حافظ شیراز روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه، نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ جهان بوده و سخن او را حالاتی است که در حوزهٔ طاقت بشری درنیاید، همانا واردات غیبی است و از مشرب فقر چاشنی دارد و اکابر او را لسان الغیب نام کرده‌اند و سخن او بی‌تکلف است و

ساده، اما در حقایق و معارف داد معانی داده و فضل و کمال او بی نهایت است و شاعری دون مراتب اوست و در علم قرآن بی نظیر بوده و در علوم ظاهر و باطن مشارالیه گنجور حقایق و اسرار سید قاسم انوار، قدس الله سره، معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ را پیش او علی الذوام خواندندی و بزرگان و محققان را به سخنان حافظ ارادتی مالا کلام است و القاب و نام، خواجه حافظ شمس الدین محمد است. در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشارالیه بوده، اما از غایت همت به دنیای دون سر فرود نیاوردی و بی تکلفانه معاش کردی. چنان که می فرماید:

سرمست در قبابی زرافشان چو بگذاری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ به درویشان و عارفان صحبت داشتی و احیاناً به صحبت حکام و صدور نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط کردی و با همه کسی خوش برآمدی و او را به اصناف سخنوری التفات نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان او اشعار او را مدون ساخته اند و در این تذکره سه غزل اختیار کرده. از دیوان او، ثبت شده از غزلیهای او که بسیار مشهور نیست:

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا به چند و خرافات تا به کی
الی آخر غزل

و له ایضاً:

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی فراغتی و کتابی و گوشه چمنی
الی آخر غزل

حکایت کنند که سلطان احمد پادشاه بغداد را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بودی و چندان که حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس به جانب بغداد رغبت نکردی و به خشک پاره ای در وطن مألوف قناعت نمودی و از شهد شهرهای غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان احمد به دارالسلام بغداد فرستاد:

احمدالله علی معدلة السلطان احمد شيخ اویس حسن ایلخانی
الی آخر غزل

و خواجه حافظ بذله و لطیفه بسیار گفتی و لطایف از او منقول است و واجب
نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی در این تذکره نوشتن. حکایت کنند که
در وقتی که سلطان صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان - انارالله برهانه -
فارس را مسخر ساخت در سنهٔ خمس و تسعین و سبع مائه و شاه منصور را
به قتل رسانید خواجه حافظ در حیات بود. [امیر تیمور] کس فرستاد و او را
طلب کرد. چون حاضر شد گفت: من به ضرب شمشیر آبدار اکثر ربع
مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند
و بخارا که وطن مألوف و تختگاه من است آبادان سازم. تو مردک به یک
خال هندوی ترک شیرازی سمرقند و بخارای ما را می فروشی در این بیت
که گفته‌ای:

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را
به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ زمین خدمت را بوسه داد و گفت: ای سلطان عالم، از آن نوع
بخشندگی است که بدین روز افتاده‌ام. حضرت صاحب قران را این لطیفه
خوش آمد و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه عنایت و نوازش فرمود^۱. ...
وفات خواجه حافظ در شهر سنهٔ اربع و تسعین و سبع مائه بوده و در
مصلای شیراز مدفون است - روح الله روحه - و به وقتی که سلطان
ابوالقاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمایی که صدر
سلطان بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت.^۲

اضافه بر اینکه آنچه در شرح حال خواجه حافظ نوشته، بسیار مجمل است [و]
همین مقدار مطالبی هم که نقل کرده، غالباً بدون سند است و معلوم نیست که از
منابع صحیحی گرفته است یا نه و این طور حدس زده می شود که یا متکی به یک
مرور اجمالی از دیوان خواجه حافظ است و یا از مسموعات.

۱. تذکرهٔ دولتشاه، چاپ لیدن، ص ۳۰۶-۳۰۵.

۲. تذکرهٔ دولتشاه، چاپ لیدن، ص ۳۰۸.

بهترین مثال برای معلوم ساختن پایه و مایه دولتشاه - که تا آنجا که اطلاع داریم قدیمترین تذکره نویسانی است که از حافظ بحث نموده‌اند و او از همه بیشتر از حافظ صحبت کرده و صحبت او به واسطه قرب زمان به حافظ مورد استشهاد نویسندگان بعد بوده - تأمل کردن در همین شرحی است که نوشته و در اینجا نقل شد و از تناقض گویی در همین شرح بخوبی روشن می‌شود که تا چه اندازه می‌توان در گفته‌های دولتشاه سمرقندی اطمینان حاصل کرد زیرا از طرفی می‌گوید که خواجه حافظ در سنه هفتصد و نود و چهار وفات کرده و در مصلاهی شیراز مدفون شده است و از طرف دیگر می‌گوید در سال هفتصد و نود و پنج از تسخیر شیراز و کشتن شاه منصور، امیر تیمور حافظ را خواسته [و] به او ایراد کرده که چگونه سمرقند و بخارا را به خال هندوی ترک شیرازی بخشیده است.

البته این قضیه ممکن است واقع شده باشد یعنی امیر تیمور خواجه را دیده باشد^۱ زیرا به طوری که در قسمت تاریخی این کتاب خواهیم گفت امیر تیمور دو

۱. علی بن الحسین الواعظ الکاشفی المشتهر بالبیهقی در کتاب لطایف الطوایف که در سال نهصد و سی و نه، به نام شاه محمد سلطان تصنیف نموده، در باب نهم («باب نهم در لطایف شعرا و بدیهه گفتن ایشان در محلها و ذکر بعضی از عجایب صنایع شعری و غرایب فکری ایشان») در فصل اول («فصل اول در لطایف شعرا») نسبت به سلاطین می‌گوید: «چون امیر تیمور ولایت فارس را مسخر کرد و به شیراز آمد و شاه منصور را بکشت خواجه حافظ شیرازی را طلبید و او همیشه منزوی بود و به فقر و فاقه می‌گذرانید. سید زین العابدین جنابذی که نزد امیر تیمور قریبی تمام داشت و مرید خواجه حافظ بود او را به ملازمت امیر تیمور آورد. امیر دید که آثار فقر و ریاضت بر او ظاهر است [و] گفت: ای حافظ، من به ضرب شمشیر تمام روی زمین را خراب کردم تا سمرقند و بخارا را معمور کردم و تو آن را به یک خال هندی می‌بخشی؛ اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل ما را

به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

خواجه حافظ گفت: از این بخشندگی‌هاست که بدین فقر و فاقه افتاده‌ام. امیر تیمور خندید و برای حضرت خواجه وظیفه‌ای لایق تعیین کرد» (نسخه خطی متعلق به دوست عزیز دانشمند آقای عباس اقبال، مورخ به تاریخ ۱۲۶۷).

این نویسنده هم همان اشتباه را کرده است. یعنی او همچنان دانسته که امیر تیمور پس از قتل شاه منصور در سال هفتصد و نود و پنج خواجه حافظ را ملاقات کرده است ولی اهمیت گفته او در این است که واسطه این ملاقات را هم نام می‌برد و آن سید زین العابدین جنابذی است که در تاریخ معروف است.

دفعه به شیراز رفته: یکی در اواخر سال هفتصد و هشتاد و نه در دوره سلطنت سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع که اندکی بعد شیراز را ترک کرده (و) به ماوراءالنهر برگشت و دیگری در سال هفتصد و نود و پنج در دوره سلطنت شاه منصور برادرزاده شاه شجاع که در آن تاریخ شاه منصور به قتل آمد و حکومت آل مظفر در شیراز ویزد و کرمان به پایان رسید و افراد معروف آن خانواده همه به امر امیر تیمور هلاک شدند ولی به هر حال سالی را که دولت‌شاه ذکر می‌کند درست نیست.

۲۰. میرخواند صاحب *روضه‌الصفا* که مفصل‌تر از سایر مورخین، تاریخ آل مظفر یعنی معاصرین خواجه حافظ را نوشته و مسلماً به مأخذ معتبر دسترسی داشته است، در موارد عدیده به اشعار خواجه حافظ تمثّل جسته و نیز در طی نقل حوادث تاریخی و صحبت از رجال و سلاطین آن دوره، به مناسبت، اشعار خواجه حافظ را به استشهد آورده است، از قبیل داستان شکست و گرفتاری و قتل شاه شیخ ابواسحاق اینجو و شعر خواجه درباره او که:

راستی خاتم فیروزه بو اسحق
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
و ذکر مکارم حاجی قوام‌الدین حسن و مدح خواجه از او که:

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
و سرگذشت کور کردن شاه شجاع و شاه محمود پدر امیر مبارزالدین محمد را و
قطعه خواجه حافظ در آن موضوع که:

→ فصیح خوافی که از معاصرین سید زین‌العابدین جناب‌دلی است در چند مورد از مجمل فصیحی نام او را برده است، از جمله در حوادث سنه هشتصد و بیست و شش می‌نویسد: «ولادت سید ابوالعالی بن سلطان‌الوزراء سید زین‌العابدین الجناب‌دلی فی لیلة الخميس خامس عشرین صفر» و نیز در حوادث سنه هشتصد و بیست و هشت نوشته: «دادن وزارت دیوان حضرت اعلی خاقانی به مرتضی اعظم سید زین‌العابدین بن سید نظام‌الدین محمد الجناب‌دلی و خواجه نظام‌الملک جعفر تبریزی به شرکت فی ثانی عشرین رجب الاصح». و همچنین در حوادث سنه هشتصد و بیست و نه نوشته: «دادن دیوان باز به صاحب اعظم خواجه غیاث‌الدین پیر احمد خوافی فی سادس عشر ربیع‌الثانی در سرخس (و) عزل مرتضی اعظم عزالدوله والدین سید زین‌العابدین الجناب‌دلی به التماس او» و نیز به طوری که گذشت شجاع شیرازی در رساله انیس‌الناس همین حکایت را صریحاً بیان کرده است ولی بدون تناقض و اشتباه.

دل منه بر دنیی و اسباب او زانکه از وی کس وفاداری ندید

در حوادث سال هفتصد و هشتاد و شش نوشته که چون شاه شجاع وفات یافت و پسرش سلطان زین العابدین به سلطنت فارس رسید بین او و پسر عمش، شاه یحیی، و عمش سلطان بایزید جنگی در گرفت ولی قبل از آنکه خونی ریخته شود هر دو طرف طالب صلح شدند و با یکدیگر در مقام صفا برآمدند و سلطان زین العابدین به شیراز مراجعت کرد:

اعیان فارس به استقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار به جای آورده، تهنیت گفتند و مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی، مقارن آن حال، چند بیت انشاء فرمود:

خوش کرد یآوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرنند
اقرار بندگی کن و اظهار چاکری
ساقی به مزدگانی عیش از درم درآی
تا یک دم از دلم غم دنیا به در بری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
درویش و امن خاطر و گنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است
از شاه نذر خیر و ز توفیق یآوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

۲۱. خواندمیر، صاحب حیب‌النیر که علاوه بر آنکه در بسیاری از موارد به اشعار حافظ تمثیل جسته، شرح حال نسبتاً مفصلی هم در جزو دوم از مجلد سیم از خواجه حافظ نوشته است که عیناً نقل می‌شود:

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی که به واسطه کمال بلاغت و

فصاحت و غایت شهرت به جودت لفظ و عبارت احتیاج به تعریف ناظران مناظم سخنوری ندارد: «به ماهتاب چه حاجت شب تجلی را». گویند که روزی شاه شجاع به زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته، گفت: هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده، بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در تصوف و یک دو بیت در صفت محبوب، و تلّون در یک غزل خلاف طریقت بلّغاست. خواجه حافظ فرمود که آنچه به زبان مبارک شاه می‌گذرد عین صدق و محض صواب است اما مع ذلک شعر حافظ در آفاق اشتها یافته و نظم دیگر حریفان پای از دروازه شیراز بیرون نمی‌نهند. بنابراین کنایت، شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ آمده، به حسب اتفاق در آن ایام آن جناب غزلی در سلک نظم کشیده که مقطعش این است:

گر مسلمانی از آن است که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردایی

و شاه شجاع این بیت را شنیده، گفت: از مضمون این نظم چنین معلوم می‌شود که حافظ به قیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقیهان قصد نمودند که فتوا نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت این معنی مستفاد می‌گردد و خواجه حافظ مضطرب گشته، نزد شیخ زین الدین ابو بکر تایبادی که در آن اوان عازم حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت قصد بداندیشان را باز گفت. شیخ گفت مناسب آن است که بیت دیگر مقدّم بر این مقطع درج کنی مشعر به این معنی که فلانی چنین می‌گفت، تا به مقتضای این مثل که نقل کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی. بنابر آن، خواجه حافظ این بیت را گفته، پیش از مقطع در آن غزل مندرج ساخت که:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت
بر در می‌کده‌ای با دف و نی ترسایی

و به این واسطه از آن دغدغه نجات یافت و خواجه حافظ در سنه اثنی و تسعین و سبعمانه به ریاض رضوان شتافت.

این است آنچه معاصرین^۱ یا اشخاص قریب العصر به خواجه حافظ درباره او نوشته اند و نویسندگان بعد همان را گرفته و به اختلاف عبارات ذکر کرده اند و اگر هم چیزی افزوده اند بسیار کم اهمیت است.

از همه اینها عجیب تر آنکه غالب مؤلفین معاصر او مثل مولانا شهاب الدین عبدالله بن زین الدین لطف الله معروف به «حافظ ابرو» و مولانا معین الدین یزدی صاحب تاریخ مواهب الهی و امثال آنها بجز تمثّل به اشعار خواجه، آن هم ندرتاً و بدون اینکه نام شاعر برده شود، هیچ یک به تفصیل ذکرى از خواجه حافظ نکرده اند.

و این قضیه منحصر به حافظ نیست [و] درباره غالب شعراى دیگر هم هست زیرا مورّخین قدیم بیشتر به ذکر حوادث سیاسى اهتمام داشته اند. حاصل آنکه آنچه پیشینیان راجع به خواجه حافظ برای ما به جا گذاشته اند تقریباً همان است که ذکر شد و در مجلّدات آینده این کتاب، در قسمت بحث از شرح حال خواجه حافظ، بار دگر به تفصیل وارد این مبحث خواهیم شد.

البته معلوم است که این مقدار صحبتى که قدما از خواجه حافظ کرده اند برای مذاق نقد ادبى امروز وافی و کافى نیست و به طورى که گفته شد شاید تقصیری هم متوجه آنان نباشد زیرا هر عصرى و زمانى اقتضائى دارد و تکامل علوم تدریجى است ولیکن همین مجملات مایه ای مى شود که نقد ادبى در محفل خود از آن استفاده مى کند.

از این مقدمه نباید تصور کرد که نوشته حاضر داعیه آن دارد که به کمال مطلوب این بحث رسیده است. چنین نیست و البته با فقدان وقت کافى و اسباب کار جای چنین توقعى هم نخواهد بود بلکه منظور جمع متفرقاتى است که راجع به حافظ در دست بوده، متها سبک و طرز نقد علمى به قدر امکان در آن رعایت شده و به اندازه توانایى در سنجش مطالب با موازین نقد اهتمام شده است و بنابراین ممکن

۱. آنچه مرحوم ادوارد برون [براون] در تاریخ ادبیات ایران در فصل راجع به خواجه حافظ نوشته است که از معاصرین خواجه جز محمد گلندام کسی از او نامى نبرده، ناشى از نقصان تتبع بوده است به علاوه اینکه نام جامع دیوان حافظ چنان که سابق نیز بدان اشاره شد اصلاً معلوم نیست چه بوده و «محمد گلندام» ظاهراً غلط مشهورى است که در نسخ جدید پیدا شده است (رجوع شود به مقدمه حضرت استاد علامه آقاى محمد قزوینى بر دیوان حافظ، چاپ وزارت فرهنگ).

است چیزهای تازه‌ای داشته باشد یا افلاً دریچه تازه‌ای به روی اهل بحث بگشاید. این کتاب که عنوان عام آن بحث در آثار و افکار و احوال حافظ می‌باشد دارای سه مقاله یا سه مجلد است:

مقاله اول: تاریخ عصر حافظ با تاریخ فارس و مضافات و ایالات مجاوره در قرن هشتم.

مقاله دوم: تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس و مضافات و ایالات مجاوره.

مقاله سوم: شرح حال و زندگانی حافظ و بحث در نحوه خصوصی افکار و اشعار او.

اگر این کتاب توانست توجه اهل بحث را به این موضوع جلب کند و بار دیگر سخن حافظ را در معرض اهل تحقیق قرار دهد [مؤلف] به مقصود خود کامیاب شده است و امیدوارم چنین باشد.

سیاسگزاری

دیباچه ما مطابق طرحی که برای آن ریخته شده بود در اینجا به پایان رسید و قاعدتاً می‌بایست خوانندگان محترم را رها کنیم که از اینجا دیگر وارد موضوع کتاب بشوند یعنی ما را و قرن ما را بگذارند و راه قرن هشتم را پیش گیرند ولی چه باید کرد که وظیفه حق‌شناسی قلم را فرمان دیگری می‌دهد و عواطف دوستی و ارادت‌مندی دامن سخن را به سوی دیگری می‌کشد و بر ماست که این فرمان مقدس را به سمع طاعت قبول کنیم.

هشت سال پیش بود که در طی سفری به شیراز و زیارت آرامگاه خواجه بزرگوار شیخ این کار در خیال نگارنده پیدا شد. در آن ساعتهای تفکر و عبرت که در کنار آن آرامگاه نورانی و میان جعفرآباد و مصلابا به سر می‌بردم طبعاً به فکر حافظ و عصر حافظ می‌افتادم و دورنمای مبهمی از قرن هشتم در نظرم مصور می‌شد. آنگاه به حکم غریزه کنجکاوی میل می‌کردم که هر قدر ممکن است این منظره تاریک و مبهم را روشن و روشن‌تر کنم بلکه بشود جمال حقیقی خواجه حافظ را در دل این منظره بینم و بلبل شیراز را در وسط گل و گلزارش تماشا کنم. داعی شوق، این خیال را قوت داد. دست به کار مطالعه شدم و ساعتهای فراغ را

وقف این کار کردم ولی فقط به عنوان یک کار شخصی و برای اقناع حس کنجکاوی خودم، نه برای آنکه زمینه یک کتاب «همه کس بخوان» تهیه کرده باشم. دوستان و معاشران عزیز می که غالباً حافظ شناس و حافظ دوست بودند اندک اندک خبر شدند و به داعی ارادتی که به خواجه بزرگوار داشتند زبان به تشویق و تأیید نگارنده گشودند. صحبت حافظ در مجالس انس ما هر روز گرمتر می شد و دوستان عزیز در هر مجلس از این جانب شمه ای از این سخن می خواستند و در شنیدن، انبساطی بسیار مهرآمیز و شوق انگیز نشان می دادند. در چنین محیط مساعدی که عظمت خواجه آن را به وجود آورده بود، نه لیاقت این بنده، البته شوق من نیز زیادتر می شد و کار مطالعه که دوستان هم به آن علاقه پیدا کرده بودند کم کم صورت جدی تر به خود گرفت و بدین طریق کاری که در آغاز خیالی بود مانند همه خیالها اندک اندک تحقیقی خارجی پیدا کرد و نخستین یادداشتهای این کتاب به تشویق دوستان و برای انبساط خاطر عزیز ایشان نوشته شد.

هیچ فراموش نمی کنم آن ساعتی که در محضر مهرپرور مرحوم محمدعلی فرزین با حضور استاد هنرمند محترم آقای علینقی وزیری که خود از شیفتگان دیرین حافظ اند می نشستیم، صحبت حافظ به میان می آمد و مرحوم فرزین با آن سیمای ملکوتی که نمونه زیباترین تجلیات روح بشری بود مهربانها و دلنوازی ها می کرد، خوب می گفت و خوب می شنید، با نگاههای پر از مهر و صحبت های دلاویز خود همه را گرم می کرد و راستی انجمن را یکبارچه شوق و شور می ساخت، اشخاصی که به این سعادت نایل شده و محضر انس فرزین را درک کرده اند می دانند که صاحب دلی که خواجه شیرازی گفته است همانا فرزین و امثال فرزین بوده اند و حقیقتاً برای حافظ شنونده ای مانند فرزین و استاد هنرمندی مانند آقای علینقی وزیری لازم است تا معلوم شود که آفرینش در نهاد این سخنور سحر آفرین چه تعبیه ساخته بوده است. اکنون آن رادمرد صفا کیش، فرزین عزیز، در گذشته و رفته است ولی خاطرات بسیار از او در دل ارادتمندانش برجاست و چطور ممکن است که ما همه اینها را بگذاریم و بگذریم، بنده اینک پاکترین درود خود را به آن روح پاک نثار می کنم و از خداوند بقای استاد هنرمند محترم آقای وزیری را مسئلت می نمایم.

این است سرگذشت پیدایش این فکر و مراحل اولیه این اقدام که در ابتدا خیالی بود ساده و بعد بر اثر تشویق و علاقه مندی دوستان قدم به مرحله عمل گذاشت و

زمینه برای تألیف کتابی مبسوط فراهم آمد ولیکن تا به سر منزل نهایی برسد و به صورت کتابی درآید، هنوز مرحلهٔ بسیار صعب در پیش بود که نگارنده به خودی خود جرئت افتتاح آن را نداشت و آن مرحلهٔ نقد و تمحیص علمی است که اساس کار تألیف است. چه اینجا دیگر صحبت شور و شوق در کار نیست و فقط حساب درس و علم است، قلمرویی است که فرمانروایی آن فقط با دانشمندان است و سر و کار نویسنده با قوانین سخت علمی خواهد بود و بس، و بنابراین «قطع این مرحله بی‌همرهی خضر خطاست». بدین جهت مطلب را به حضرت استاد علامه آقای محمد قزوینی - دامت برکاته - که در آن وقت هنوز در فرنگستان بودند عرض و به وسیلهٔ مکتوبی از ایشان کسب تکلیف کردم و راهنمایی خواستم. ایشان هم بنابر سیرت پسندیدهٔ خود که در تشویق و دستگیری هر طالب علمی دارند پاسخی سراسر تشویق و ملاحظت به نگارنده نوشته و راهکار را نشان دادند. از حسن اتفاق، خود ایشان نیز پس از چندی به طهران تشریف آوردند و بدین طریق در پرتو این روشنایی بزرگ و در زیر نظر این ناقد بزرگوار اقدام به تألیف کتاب میسر گردید و نگارنده را اطمینان خاطری هرچه تمامتر پیدا شد [و] دست به کار زدم و به اینجا رسید که ملاحظه می‌شود.

بزرگترین مزیت این کتاب و شاید تنها مزیت آن همین است که از زیر نظر ناقدانهٔ این استاد علامه گذشته است و ایشان با آن دقت نظر و روش محکم علمی که خاص خودشان است این کتاب را کلمه به کلمه ملاحظه و رسیدگی فرموده و با قبول این زحمت بزرگ نگارنده را رهین امتنان ساخته‌اند.

نگارنده در اینجا نمی‌خواهم و حد آن ندارم که راجع به مقامات علامهٔ بزرگوار و خصوصیات روش انتقادی ایشان که حقیقتاً داستان شنیدنی‌ای است سخنی بگویم و تفصیلی بدهم، چه خود کتاب جداگانه‌ای لازم دارد. غرض نگارنده در اینجا فقط ادای وظیفه و تشکر است و هرچند ایشان هستی خود را وقف علم می‌دانند و تحمل این زحمات را در مورد هر کار علمی و برای هر طالب علمی بی‌هیچ منت و مضایقت و بلکه با کمال علاقه‌مندی و میل دل انجام می‌دهند. بنده از ایشان بی‌اندازه متشکر و سپاسگزارم.

از دوست عزیزم استاد فاضل محترم آقای عباس اقبال که در تهیهٔ کتب لازم و نشان دادن مأخذ و مراجع و راهنمایی‌های سودمند مساعدتها فرموده‌اند سپاسگزار و تشکرات خود را حضورشان تقدیم می‌دارم.

و نیز از فاضل معظم و دوست ارجمند آقای سعید نفیسی که یکی از بزرگترین جامعترین کتابخانه‌های طهران که انواع کتب علمی و ادبی و تاریخی در آن مجتمع است کتابخانه شخصی ایشان است و همیشه با کمال محبت و لطف، کتب نفیسه نادره کتابخانه خود را در دسترس نگارنده گذاشته‌اند صمیمانه تشکر می‌کنم. دانشمند ارجمند و دوست عزیزم آقای دکتر علی اکبر فیاض که سعه اطلاع و حسن قریحه را با دقت نظر علمی و روش پسندیده انتقادی توأم ساخته‌اند نیز در کار این کتاب حق بسیار بر ذمه نگارنده دارند که با کمال محبت و علاقه‌مندی مساعدتهای ذی‌قیمت فرموده‌اند و بدین جهت تقدیم تشکر را فریضه ذمه سپاسگزاری خود می‌دانم.

تنبیه: رسم بسیاری از مؤلفین بر آن است که مدارک خود را در مقدمه کتاب به دست می‌دهند ولی چون در آخر کتاب فهرستی از اسامی جمیع کتبی که در این تألیف مورد استفاده ما بوده، به دست داده‌ایم و علاوه بر این، در حواشی ذیل صفحات کتاب غالباً به مدارک مهمه خود اشاره کرده‌ایم ضرورتی ندیدیم که در این دیباچه مجدداً و مکرراً به تعیین مدارک خود پردازیم ولی برای رفع اشتباه اشاره به نکته ذیل را در اینجا واجب دیدیم و آن این است که مدرک عمده اساسی ما در اغلب مطالب این کتاب، دو کتاب ذیل است: یکی تاریخ آل مظفر از محمود گیتی که در آخر تاریخ گزیده، چاپ عکسی اوقاف گیب به طبع رسیده است؛ و دوم جغرافیای تاریخی حافظ ابرو، نسخه خطی متعلق به فاضل محترم آقای سید محمد تقی مدرس رضوی. در اغلب مطالبی که از این دو کتاب نقل کرده‌ایم به مدرک اشاره نکرده‌ایم و در هر مورد که نقل قول مخالفی با روایت متن لازم دیده‌ایم در متن یا حاشیه، به اسم و رسم، به مأخذ خود اشاره کرده‌ایم. پس به طور خلاصه می‌توان گفت که هر کجا در متن اشاره به مأخذ خود نکرده‌ایم معمولاً (مگر در موارد نادر) مأخوذ است از دو کتاب مذکور محمود گیتی و حافظ ابرو، ولی اقوال مخالف را مدرک به دست داده‌ایم.

دکتر قاسم غنی

طهران، شهریور ۱۳۲۱ هجری شمسی.

مطابق شعبان ۱۳۶۱ هجری قمری